مشیت اوست۔ یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید۔ چون عنایت الٰہی درحق امام عصر ومقتدائے دہر امام الائمہ حجۃ الاسلام محمد ابوالحامد غزالی رحمۃ الله تعالیٰ برضوانہ در مهدله فی اعلیٰ جنانه وتغمده بغفرانه ظاہر گشته بود دل او بدان سبب بتجلی انوار الٰہی گشت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علیٰ نور من ربه وسینہ او منشاء آب حکمت وخزانہ اسرار شریعت والفاظ او صدف جواہر بے نظیر ودر یتیم۔ الفاظ او عذب نزاز مار زلال و معانیش دقیق تر از سحر حلال۔

در نظر چون لفظ او الزام کرد خصم را	گر بدی گردون نہادی گردن آن الزام را
معان کالعیون یسبین سحرا	والفاظ موردة الخدود

پس لاجرم ہمگنان شفا درد خویش در سخن او یافتند ودار وے علت از ان خطابیب ندو تفصیل تریاق اکبر کہ نافع از زہرہائے کشندہ مثل کفر وشرک وحسد وبخل وریا وعجب ودیگر اوصاف مذموم است از رموز واشارت والفاظ ومعانی وے گرفتند۔ وکبریت احمر کہ آن کیمیائے سعادت است۔ در تصانیف او یافتند۔ ومخ آن کیمیا ولباب معانی در نامہائے یافتند کہ او نبشتہ است وبہر وقتے وبہر کارے تنبیہ کردہ وحالت حال بدین جملہ بود کہ بہر وقتے سالکان راہ وطالبان شفا وخداوندان علت وارباب حاجت در طلب نامہا ووصیتہائے او مبالغہ کردند وجد بلیغ نمودند تا آن را قاعدہ سازند وبدان اقتدا کنند وبواسطہ آن سعادت ابد حاصل کنند واز شہوات نفس خلاصی یابند وآنرا کحل بصر ظاہر ونور بصیرت باطن سازند واین رسائل او پراگندہ ومتفرق بود واما از برائے سد حاجت وکفایت مہم سالکان راہ را۔ وتقاضای حق

اخوت دین را۔ و تبرکت و تیمن بکلام آن صدر سعید و تمسک بحبل تولی او جملهٔ حرم را انچه یافتم از نامهای او در اوراق جمع کردم۔ و این کتاب را فضایل الانام من رسایل حجة الاسلام نام نهادیم و این را در سلک پنج باب در آورده ایم و متوقع جود الٰہی آنست که توفیق را رفیق کند و سعادت مساعدگر داند تا این جمع تمام کرده شود۔

باب اول۔ در سلطانیات و نامهای ملوک و غیر آن۔

باب دوم۔ در انچه بوزرا نوشته۔

باب سوم۔ در انچه به امرا و بزرگان دولت نوشته۔

باب چهارم۔ در انچه به ایمه و فقهای دین نوشته۔

باب پنجم۔ در فصولی که در آن مواعظ پراگنده نوشته۔

باب اول

در سلطانیات و نامهای ملوک و غیر آن

چون صدر سعید حجة الاسلام اکرم اللہ العصر بصوانه در ابتدای عهد و مسند ارتقای کار که شهر نیشاپور طالب علمی میکرد از تعلیق اصول خویش که تعهد بیرون کرده بود و ترتیبی داده و آنرا المنخول من تعلیق الاصول نام نهاده در آخر آن کتاب قریب ده کاغذ از مثالب مذهب امام ابو حنیفه رضی اللہ عنه جمع کرده از کتاب طهارت و نماز و غصب و سرقه و قصاص و غیر آن چیزها که تشنیع می نمود از مذهب او جمع کرده چون جماعتی از اصحاب رای

آنزا به چند عرق تعصب و حسد در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و اصحاب مالک
رضی الله عنهما با ایشان یار شدند و بر وی عیبهای عظیم دوختند و نزدیک سلطان اسلام
شدند و بر روی آن عرضه کردند که حجة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قدح میکند و مثالب او
جمع کرده و دین او در اسلام هیچ عقیده نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و جمله کتابهای
خویش به سخن ایشان ممزوج کرده است و مکر و اباطیل به اسرار شرع آمیخته و خدای را
جل جلاله نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است که به نور و ظلمت میگویند و چند کلمه از کتاب
مشکوٰة الانوار تغییر و تبدیل کردند و آنرا به سلطان اسلام عرضه کردند و یکی را از معتاد به اغرا
کردند و گفتند که حجة الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است و قدح و قطع
کرده است به خطای قاضی ابوبکر تا آنکه او بسبب آن بروی تشنیع زدن گرفت نزدیک
ارکان دولت تخیلات و تصویرات فاسد کرد و من لم یستمع یختل و پس بدان سبب سلطان عالم
بر وی متغیر گشت و قصد رنجانیدن او کرد و در آن حال کس فرستاد به حجة الاسلام و به نزدیک
خویش خواند حجة الاسلام از شدن امتناع نمود و عذرات نزدیک سلطان نوشت و
بفرستاد و آن نامه اینست۔

نامهٔ حجة الاسلام به ملک الاسلام

ایزد تعالی ملک الاسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگه در آخرت پادشاهی دهاد که
پادشاهی روی زمین در روی تقصیر مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد. که مملکت روی
زمین از مشرق تا المغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا بیش در اغلب احوال بیش نیست و

جمله زمین بست با پادشاهی که ایزد تعالی کسی را در آخرت. به کلوخی است و همه ولایت های
روی زمین گرد و غبار آن کلوخ است کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت می باشد و صد سال را در میان
ملک ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدر باشد که بدان ترا دل باید بود. همت بلند دار چنانکه
اقبال و دولت و نسب بلند است. و از خدای تعالی جز پادشاهی جاودان قناعت
مکن و این بر همه اهل جهان دشوار است و بر ملک مشرق آسان. که رسول علیه الصلوٰة
والسلام میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت ساله است
چون ایزد آن ساز دولت بداد که آنچه دیگری بشصت سال تواند کرد تو بیک روز توانی کرد چه
اقبال و دولت باشد زیادت ازین و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که
بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزهٔ زرین بودی که نماندی و آخرت کوزهٔ سفالین بودی که پایداری عاقل کوزهٔ سفالین
باقی اختیار کردی بر کوزهٔ زرین فانی. فکیف که دنیا کوزهٔ سفالین است که نماند و آخرت
چون کوزهٔ زرین که هرگز نشکند عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند و این مثل اندیشه
و همه پیش چشم خود میدارد. و امروز بناحیتی رسیده است که عدل ساعت بعبادت
صد ساله است بر مردمان طوس رحمتی بکن که ظلم بسیار کشیده اند و غله بسرما و بی آبی
تباه شده است و درختهای صد ساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نمانده
مگر پوستی و مشتی عیال گرسنه و برهنه با فرزندان در تنوری شوند مرضا مده که پوست
شان باز کنند. و اگر از ایشان چیزی خواهند همگنان بگریزند و در میان کوه ها هلاک شوند و
این پوست باز گردن باشد. ای پادشاه اسلام بدانکه این داعی را پنجاه و سه سال عمر

گذشته است چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا بجائے رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر از
اهل روزگار در گذشت بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و
بغداد اقبالها دید و چند بار میان سلطان و امیرالمومنین رسول بود در کارهاے بزرگ و در
علم دین نزدیک هفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و بجملگی بینداخت و
مدتے در بیت المقدس و مکه قیام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه
علی نبینا و علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب
نکند و دوازده سال برین وفا کرد و امیرالمومنین و همه سلطانان دعاگوی را معذور داشتند
اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن ۔ فرمان را بمشهد رضا آمدم
و نگاهداشت عهد خلیل را بلشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد میگویم که اے فرزند شفیع، شفیع
باش تا ایزد ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در آخرت بدرجه
سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر و توفیقش ده تا حرمت عهد ابراهیم خلیل الله
علیه السلام نگهدارد و دل کسی را که روے از خلق بگردانید و بسوی خدای آورد بشولیده نکند
و چنین دانستم که این نزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است از آمدن بشخص و
کالبد که آن کارے رسمے بیفایده است و این کاریست که روی در حق دارد اگر پسندیده آید
فهو المراد و اگر بخلاف این فرمانے بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطانی با ضطرار لازم
بود فرمان را بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل آن عزیز آن راناد که فردای قیامت
از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد ۔ انتهی ۔

چون این نامه بر سلطان اسلام عرضه کردند عقیده او از آنچه بود برگشت و گفت لابد است که
من او را ببینم و چون او بمشهد مقدس رضوی است علی ساکنه السلام و لشکرگاه بیرون و مسافت
نزدیک آمدن آسان بود او را بهمه حال حاضر باید آمدن تا او را ببینم و سخن او بشنوم و صفا را
اعتقاد او بدانم و حاسدان و متعصبان را زجر و تعزیر کنم. و درین جماعتی از متعصبان او
از محول با همه تا بلشکرگاه جمع شده بودند و می گفتند او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با او مناظره
کنیم و سخن او بشنویم و او از عهده خود بیرون آید. البته او را مگذارید که پیش سلطان شود که او
در ساعت سلطان را بسحر و مجبور سخن خویش صید کند. پس درین حال جماعتی از ائمه طوس
برخاستند و بلشکرگاه رفتند و مجمعی ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ائمه طوس
گفتند که ما شاگردان اوئیم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالیست در سخن او القا
باید کرد تا حل آن کرده آید پس اگر ما عاجز آئیم بوی نویسیم و شرح تقریر آن از وی درخواهیم تا آن
اشکال برداشته شود اما شما را منصب و اهلیت آن نباشد که از وی مناظره خواهید کرد که شما
با شاگردان او مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنان بشنیدند مبهوت گشتند و بار دیگر
با سلطان گشتند و گفتند او مردیست ناموسی و این ناموسی وی آنگه ظاهر شود که با ما مناظره کند
سلطان اسلام معین الملک را رحمة الله گفت لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود
تا ما سخن او بشنویم پس آنگاه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند او را بمناظره فرمائیم و یا عذر آریم
و باکرام تمام بازگردانیم. پس معین الملک کس بمشهد فرستاد و گفت که لابد ترا می باید حاضر آمدن
او بحکم فرمان بلشکرگاه رفت و در وثاق معین الملک بنشست تا معین الملک او را نزدیک

سلطان برد سلطان چون او را بدید بر پای خاست و دو بر گرفت و بر کنار تخت نشاند و حجة الاسلام را استقصا بے مبود داند کہ مقری با وے بہم بود گفت بار اول آیتے از قرآن بر خواند الیس اللہ بکاف عبدہ گفت بلے و آن خوف بیکلے از وے زائل گشت و سخن آغاز کرد و این فصل در پیش سلطان گفت۔

تقریریکہ امام حجة الاسلام بپیش ملک اسلام گفتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوة علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین والعاقبة للمتقین ولاعدوان الا علی الظالمین بقا ملک اسلام باد عادت علماء اسلام بمجلس ملوک اسلام و سنت آنست کہ فصلی گویند مشتمل بر چہار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع درجات اما مذہب من آنست کہ شب تاریک در خلوت خالی دست بر داشتن و با حق در سر مناجات کردن اولی کہ ہر چہ بر ملا بود بریا آمیختہ بود و در حضرت حق سبحانہ تعالی ہر چہ خالص نیست مقبول نیست و اما ثنا و این مجلس ہم چنین است کہ آفتاب سخت بے نیاز است از آنکہ بلندی و روشنی وی بانگشت اشارہ کنند چون جمال بغایت کار رسد بازار مشاطہ بشکند و دست مشاطہ بیکار شود و مقصود از ثنا بالا دادن کار باشد و چگونہ بالا دہند حضرتے را کہ ہر چہ در جہان بالا و بلندی و رفعت است کسے را آن ازین حضرت یافتہ ست پس مہم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت ولایتیست کہ منشور آن جز از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ننویسند و وی گفتہ است

ترکت فیکم واعظین صامتاً وناطقاً الصامت الموت والناطق القرآن

نگاه کن تا این نصیحت که خاموش است بزبان حال چه میگوید و آنکه گویا

است بزبان مقال چه میگوید مرگ خاموش چنین میگوید که هرکه آفریده اند بدانند که من درکمین

تمام ام و کمین خویش ناگاه کشایم و از پیش هیچ رسول نفرستیم و اگر خواهید که شود کار به پادشاهت

و عمل من بینید باهمه تان نه گفتم که با همه چه خواهم کرد ملوک باید که از جمله ملوک گذشته نگرند و

امرا از امرای گذشته نگرند سلطان ملک شاه و الب ارسلان و طغرل بیگ رحمهم الله تعالی

از زیر خاک بزبان حال میگویند و منادی میکنند که یا ملک یا قرة العین یا فرزند عزیز زنهار زنهار

اگر بدانی که ما بر چه کار رسیدیم و چه کارهای با هول دیدیم هرگز یکشب سیر نخوری و بکام خویش هیچ

جامه نپوشی و در رعیت تو یک کس تن برهنه و گرسنه ماند و هیچ خزانه ننهی مگر آنکه در قیامت بر تو

عرضه کنند و کردار تو بر تو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا

یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هرچه خواهی کن که ذره ذره باز خواهی دید

و در خبر است که این شبان روز بیست و چهار ساعت است بر هر بنده عرضه کنند بر هر بیست و

چهار ساعت خزینه یکے بلند پر ضیا و نور و این ساعت طاعت بود چندان شادی بدل وے

رسد که هشت بهشت دران مختصر شود که مبشر بود بخوشنودی حق تعالی خزانه دیگر بر وے

عرضه کنند حالی و آن ساعت غفلت و خواب و مشغول بودن بمباحات بود چندان حسرت و

غبن بدل وے در آید که آنرا نهایت نبود که چرا این آنچنان دیگر نبود و یکے دیگر بر وے عرضه کنند

پر ظلمت و آن ساعت معصیت بود چندان هول و فزع در دل وے در آید که گویند که یکے مرا

هرگز بقا نبودے ۔ اے ملک دنیا را بسیار دولت ولشکر و خزانه ساختے آخرت را نیز بسازو
برقدر مقام و مدت آخرت بساز مدت دنیا پیدا است که چند است بود که روزے یا نفسے بیش
نمانده است ۔ مدت آخرت را نهایت نیست اگر هفت آسمان و هفت زمین پر کاورس کنند و
مرغے را فرمایند که هر هزار سال یکے دانه بیش نخورد این هم بر سد و از آن هیچ کم نشود خزانه بر مقدار
مدت باید نهاد و بدانکه هیچ بنده نیست که ویرا بدو رنج گذرے نیست از ساعتے که با هفت هزار
سال برابر بود و این کسے را بود که ایمان بسلامت بوده باشد و از بهر آن نیز بساز که ایمان
درختیست که آب از اطاعت خورد و بیخ وے از دل بود و بدوام ذکر حق راسخ شود و چون این
تربیت نیابد در سکرات مرگ بیفتد که بیخ نزار دیک وصیت از من قبول کن کلمه لا اله الا الله
همیشه ورد زبان دار چنانکه کس نشنود و بگوئی اگر در شکارگاه باشی اگر بر تخت پایه باشی و اگر
در خلوت باشی یکساعت ازین خالی مباش که ایمان راسخ بدین شود و یا ملک اگر از عذاب
آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اگر ترا در
سیاست بدارند و گویند بندگان خویش را و گویندگان لا اله الا الله را رعیت تو کردیم و ترا
ستورے چند بدادیم ۔ بلکی همه دل در ستوران خویش خوش بستی تا هر کجا مرغزارے سبز تر بود
چراگاه ایشان بود ۔ واز بندگان ما غافل ماندے چرا عزیزان حضرت ما را از ستوران خویش
باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مومن بحضرت ما بیشتر از کعبه است ازین سوال چه
جواب داری ۔ عمر خطاب رضی الله عنه چنان بود که اشتر درویشے در شب تاریک
گم شدے پاے برهنه در طلب آن مید وید و میگفت لو ترکت جربا علی شفة الفرات

ولم یطلاء بالدهن لمسئول عنها یوم القیامة ویا رضی الله عنه یکی از صحابه بجواب
دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود وجامه روشن وسفید پوشیده وچنانچه کسے از کارے
فارغ شده باشد گفت یا امیر المومنین خداے تعالی با تو چه کرد گفت چه سال است تا از دنیا
رفته ام گفت دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بودم کار عمر پر خطر بود اگر نه آن
بودے که خداے کریم بودے حال عادل ترین خلق این بود حال خود برین قیاس کن و در
جمله راه نصیحت دراز بر همه ملوک ولیکن بر ملک اسلام کوته کنم لوحی نبشته و پیش تو نهم و در آن
لوح مے نگر سیرت پدر خویش ملک شاه فرا پیش گیر اگر ترا گویند پدرت از فلان ده وام بستدے
تو ده وانگے بستان بگو که این زیادت چرا بستانم او از خداے تعالی می ترسید من نمی ترسم
او عاقل بود نام نیکو و خوشنودی رعیت دوست میداشت و چنین من عاقل نیم اگر گویند در
ولایت تو شغلے جهود دست او را از ولایت بیرون کن گو در روزگار پدرم کجا بود گویند در ولایت
وے بود گو پس چرا قاعده که نهاد من باطل کنم و با آنکه هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند
در عدل و انصاف عاقل نباشد و عاقبت وے بهشت نشود اگرچه بوے بهشت از پانصد
ساله راه بشنوند یا ملک شکر نعمت حق تعالی بگذار که نعمت چهار است ایمان و اعتقاد
درست در دین نیکو و عمل نیکو این یکے باختیار تو است و این هر سه هدیه خداے باختیار
خداے عز و جل است چون حق تعالی آن هر سه از تو دریغ نداشت تو نیز این چهارم از خویشتن
دریغ مدار که بر این هر سه زبان بر ناسپاسی دراز کرده باشی ویا امیران تو دولت که برپای
ایستاده اید اگر خواهید که دولت پاینده و مبارک بود باید که دولت ازلی دولت باز شناسید

که شما را ملک یکے نیست بلکه دو است این یکے ملک خراسان و آن یکے ملک زمین و آسمان
که ملک شماست فردائے قیامت همه را با وے بهم بدارند در مقام سیاست با شما گویند که حق نعمت
چون گذاردید که قلوب الملوک خزائن الله تعالی دل ملوک خزانه خداوند تعالی است که هر چه در
دنیا پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوک بود گوئی خزانه خود بشما سپردم و زبان شما
کلید آن خزانه کردم امانت نگاه داشتید در آن خزانه یا خیانت کردید هر که حال یک مظلوم
برین ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده باشد همه گوش فرا خویش دارید که دولت شده گیر
و خجلت روز قیامت مانده گیر آمدیم بعرض کردن حاجت که دو است یکے عام و یکے خاص
اما عام آنست که مردمان طوس هوش باخته و پراگنده بوده اند در ظلم قسمت و هر چه بود
از سرما و بی آبی تباه شد و هر چه درخت صد ساله بود خشک شد بدیشان رحمتی کن تا خدا تعالی بر تو
رحمت کن پشت و گردن موسنان از بلا و محنت گرسنگی بشکست چه باشد اگر گردن ستوران
تو از ساخت زر فرو شکنی اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاویه خانه نشستم
و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک رحمة الله مرا الزام کرد که نیشاپور باید شد گفتم این روزگار
سخن من احتمال نکند هر که درین وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار بمعادات برخیزد و من دنیا را با اهل دنیا
تسلیم کرده ام - وے گفت که ملکے است عادل و من در پیش وے بنصرت تو برخیزم امروز
کار بجائے رسید که سخنهائے شنودم که اگر چه در خواب دیدمے گفتمے اضغاث احلام است اما آنچه
بعلوم عقلی تعلق دارد اگر کسی را برآن اعتراض است عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که
فهم کسے بدان نرسد بسیار است لکن و الحمد لله که من مدام بشرح هر چه گفته ام یا هر که در جهان است

درست میکنم و از عهده آن بیرون مے آیم این سهل است اما آنچه حکایت میکنند که در امام ابوحنیفه رضی الله عنه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الضار النافع الذی لا اله الا هو که اعتقاد من است که امام ابوحنیفه بخواص ترین امت مصطفی است صلی الله علیه وسلم در حقایق معانی فقه و هر که بجز این از عقیده من دیا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید و عقیده من آنست که در کتاب احیا در اول سیر علما شرح داده ام مقصود در آنست که این حال معلوم شود و حاجت آنست که مرا به تدریس نیشاپور و طوس و شهرها معاف دارد تا باز اویه سلامت خویش شوم که این روزگار سخن من احتمال نکند ـ

جواب ملک اسلام

چون ابن فصل گفت جواب ملک اسلام آن بود که ما را چنان بایستے که جمله علماء خراسان و عراق حاضر بودند تا سخن تو بشنودندے و اعتقاد تو دانستندے اکنون التماس آنست که این فصل که رفته است بخط خویش بنویسی تا ما میخوانیم و ما نسخه آن باطراف جهان بفرستیم که خبر آمدن تو در جهان معروف بود تا مردمان اعتقاد ما در حق علما بدانند اما معاف کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر ما بود که ترا نیشاپور برد و ما برای تو مدرسها کنیم و بفرمائیم تا جمله علماء اسلام هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه بران پوشیده باشد بیاموزند از تو و اگر کسے را با تو خلاف است و زبان کشاند پیش تو آید و بپرسد تا اشکال وے بردارے چون ملک اسلام ازین در خواست کرد این فصل بخط خویش بنویس حجة الاسلام رحمه الله بشهر و تا ماه لشکرگاه جمله اهل طوس باستقبال وے شدند و آذینها جستے عظیم ساختند و نثارها کردند حجة الاسلام رحمة الله این فصل را بخط خویش بنوشت و

نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود تا نوشته بر وی خواندند آنگاه بعد از آن ملک اسلام بشکار رفت
حجة الاسلام را شکاری فرستاد و بقرب آن روزگار حجة الاسلام در مقابل آن نصیحة الملوک
تصنیف کرده نزدیک او فرستاد و آن کتابیست بلیغ در انواع نصیحت و تحریض بر عدل و انصاف
حجة الاسلام بخط خویش بر ظهر جزوی نوشته بود که در آن جزو فصل نصیحت ملک اسلام بود
اتفاق افتاد که در شهور سنه تسع و تسعین و اربعمائة نویسنده این حرفها غزالی را تکلیف کردند پس
از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویه ملازمت کرده تا بار انجا پس امتثال فرمان را این سخنها
اثبات افتاد حجة الاسلام چون با عزاز و اکرامی هرچه تمامتر بنواخت ملک با طوس آمده
و متعصبان او را در لشکرگاه بدیدند خجل و تشویر زده شدند و جماعتی برخاستند و نزدیک او
آمدند بطوس ما در خانقاه نشسته بود و بر او بسیار تاختند و گفتند ما را از تو سوالیست اگر دستوری
دهی بپرسیم دستوری داد ایشان گفت تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و
آنچه دلیل عقل اقتضا کند اما در شرعیات مذهب من قرآن و هیچ کس را از ائمه تقلید نمیکنم نه شافعی
بر من خطی دارد نه ابو حنیفه براتی چون این سخن از وی بشنیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند برخاستند
و چند الفاظ که آن محل اعتراض ایشان بود از کتب او بنوشتند و بوی فرستادند حجة الاسلام
جواب این بر بدیهه باز نوشت و بدیشان فرستاد

و آن مسایل این بود

چه گوید امام الائمه حجة الاسلام در کسانیکه اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب مشکوة الانوار
و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا هو الا هو توحید الخواص و آن

سخن کہ از حقیقت خداست و آن سخن کہ روح آدمی اندرین عالم غریب است و وی از عالم علوی است و شوق وے بآن عالم است بہ میگویند کہ این سخن فلاسفہ و نصاری است و امثال این سخنہا است کہ آنرا بشرح حاجت است تا اعتراض معتقدان کوتاہ شود و معنی این سخن پیدا شود۔

بجواب نوشت

باسمہ التوفیق بدانکہ سوال کردن از مشکلات عرضہ کردن بیماری و علت دلست بر طبیب و جواب دادن سعی کردن است در شفا بیمار و جاہلان بیماران فی قلوبھم مرض و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل ہر بیماری طبیبی نکند لکن جای طبیبی کند کہ امید شفا بود اما چون علت مزمن بود و بیمار بے عقل استاد وے طبیب آن بود کہ گوید کہ این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجہ وے جز روزگار ضایع کردن نیست و این بیماران جہل بر چہار گونہ اند یکے از این علاج پذیر است و سہ علاج نپذیرند اول کسی است کہ اعتراض وے از حسد بود و حسد بیماری مزمن است کہ علاج را بوے راہ نیست چہ جواب کہ از اعتراض وے جواب دہی ہر چند نیکوتر و روشن تر بود وی را خشم بیش آید و آتش حسد درون وی افروختہ شود۔ پس بجواب وے مشغول نباید شد شعر

کل العداوة قد یرجی اماتتها	الا عداوة من عاداك من حسد

پس تدبیر آن بود کہ وی را بآن علت بگزارند و از وے اعراض کنند و اعرض عمن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا ذالك مبلغھم من العلم و حسود ہر چہ میگوید آتش

اندر خرمن خود میزند. الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب. پس وے بجاے رحم است نه بجاے مجادله وخصومت. بیمار دوم آن بود که علت وے از حماقت وبی عقلی بود واین نیز علاج نپذیرد وعیسی صلوات الله وسلامه علیه مرده زنده کرد واز معالجه احمق عاجز آمد. واین کسے بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود وانگه اعتراض کند بر کسی که همه عمر دران صرف کرده باشد واین مقدار نداند که آن اعتراض که عامی را بخاطر آید عالم را نیز آمده باشد پس این سخن غوری دارد که عالم ندانسته باشد وعامی بداند وهمه فقها وادبا ومفسران و محدثان ومشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند که ظاهر از علم کلام برخوانده باشند وغور وتحقیق آن نشناخته چون اعتراض این قوم بالتفات نیرزد اعتراض کسان دیگر که هرگز در هیچ علوم خوض نکرده باشند. جواب چون آید. وقصه موسی وخضر صلوات الله وسلامه علیهما در قرآن تنبیه راست برین دقیقه چون سفینه یتیمان کسے از عوام سوراخ کند محل اعتراض بود اما چون عالمے کامل کند اعتراض نشاید کرد وچون حفظ مال ایتام هر کسے داند عالم نیز داند چون میکند. آن است که در او آن چیزے دیگر میداند که این حال با اضافت با آن علم منکر نیست بلکه معرفت حق تعالی ومعرفت ربوبیت وملکوت آسمان وزمین دانستن کمتر از جولاهگی نیست اگر کسی همه علوم روے زمین برخواند وهمه صناعات بیاموزد ودر جولاهگی رنج نبرده باشد وی را نرسد که بر جولاهه اعتراض کند اگر رنج برده باشد وی را نرسد که بر کسی که از وی استادتر باشد بلکه هرچه او را منکر آید باید که بر قصور خویش حمل کند چون این قدر عقل ندارد از وے اعراض باید کرد وبجواب مشغول نباید شد. بیمار سوم آن بود که مسترشد بود

وانچه فهم نکند بر قصور علم خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و سوال برای استرشاد کند
لکن بلید باشد و فهم وی از ادراک دقایق علوم قاصر باشد بجواب وی نیز مشغول نباید شد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم و معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بر خلاف راستی لکن معنی آنست که
با ایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند و آنچه طاقت آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار تو نیست
بدان اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله اشارت بدین قوم است بیمار چهارم آنست که
مسترشد باشد و با آن هم زیرک و تیز فهم بود و عقل بروی غالب بود یعنی مغلوب غضب و شهوت و
حب مال و جاه نبود این یک علاج پذیر بود و بر وی جواب این مسایل گفته آید بقدر فهم وی پس اگر
کسی را بینی که ازین جواب شفا حاصل نشود عجب مدار باشد که از جمله آن سه قوم دیگر بود و بیشتر خلق
ازان سه گروه اند و این چهارم عزیز و نادر است مسئله پرسیدی که این سخن که لا اله الا الله
توحید العوام و لا هو الا هو توحید الخواص چه معنی دارد و درین سخن دو اعتراض است یکی
آنکه چون طعنه می نماید در کلمه لا اله الا الله - و اشارتیست به نقصان این و این چگونه
بود و سبب سعادت همه خلق اینست و قاعده و اصل همه ملتها اینست و دیگر اعتراض آنکه
لا هو الا هو متناقض مینماید که این استثنا عین مستثنی منه است یک چیز هم مستثنی
و هم مستثنی منه چون بود بدانکه اعتراض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصان
است در کلمه لا اله الا الله خطا شده است بلکه معنی آنست که مجرد معنی لا اله الا الله

عام است وجمله مومنان دران شریک اند ناقص وکامل وخاص وعام بلکه جهود وترسا که ایشان نیز گویند
وترسایان که میگویند ثالث ثلثة نه آن میخواهند که خدای سه است بلکه میگویند یکی است لکن این
یکی بذات یکی است وباعتبار صفات سه ولفظ ایشان این بود که واحد بالجواهریة ثلث
بالاقنومیه باقنوم صفات را خواهند وتفهیم این دراز شود اما لا هو الا هو معنی لا اله الا هو الله
بنامی در روی مضمر است لکن در روی زیاد تیست که جز خواص بدان نرسند ودر اندازه عقل
عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم توانند کرد۔

فصل ۔ چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکه توحید را درجات
است ودو یرا ظاهریست که همگنان بدان برسند وآن چون قشریست ودو یرا حقیقتی است وآن
چون لب است وآن لب را نیز لبی است دیگر وتشبیه این بجوز توان کرد که ویرا پوستی است
ولوست دیرا پوستی است وویرا مغزیست ومغز ویرا مغزی دیگر است وآن روغن است
پس اگر خواهی که تفاوت که در درجات توحید است بدانی بدانکه **اول** درجه وی گفتن لا اله
الا الله است بزبان بی اعتقاد دل وهمه منافقان اندرین شریک اند واین توحید را نیز حرمتی است
که سعادت این جهان بدان حاصل آید تا مال وخون وی معصوم شود واهل وفرزند وی ایمن
شوند درجه دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقتی وهمه عوام خلق بدین
درجه رسیده اند واین چون به تحقیق نزدیک تر است این هر دو جهان ثمره ویست چون تصدیق
جمله انبیا با آن بود پس این قوم اهل نجات اند ازان جهان نیز اگرچه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند
درجه سوم آن بود که معنی این کلمه ببرهان محقق ومکشوف شود تا بجنان که بشناسند مثلاً

سیزده ثلث سی ونه بود برهان حسابی هم چنین وحدانیت حق سبحانه تعالی بدانند نه چون کسے
باشند که حساب خود ندانند لکن از کسے شنیده بود که سیزده ثلث سی ونه بود و اعتقاد کرده باشند
و به تقلید تصدیق کرده این سه درجه متفاوت است اول صاحب مقاله است. دوم صاحب
عقیده است. سوم صاحب معرفت است و از این هر سه هیچ صاحب حالات نیستند ارباب
احوال دیگراند و ارباب معارف و اقوال دیگر. درجه چهارم آنست که با معرفت هم صاحب حالت
بود که وی را هیچ معبود نبود جز یکے و هر که را هواے دست غالب بود معبود وے هوا بود افرأیت
من اتخذ الٰهه هواه الآن بود که وی را پرستند و در بند وے باشند و بنده وے باشند و هر چه
در بند آنی از وی گویند که فلان خر بنده است و فلان شکم بنده است و رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار این همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب میکند
پس هر که وی را شهوت دست زیر دست وی بود و مطیع فرمان حق بود کلمه لا اله الا الله از وی
درست. و دو توحید وے هم حالت بود و هم مقالت. اگر چنین نبود از مقصود این کلمه
محروم بود و نصیب گفتن زبان بود و اندیشه دل. و اگر چه این کلمه راست بود وے دروغ
زن است درین کلمه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایزال لا اله الا الله دافعا
عن الخلق عذاب الله مالم یوثروا صفقة دنیاهم علی صفقة دینهم فاذا اثروا ثم قالوا
لا اله الا الله قال الله تعالی کذبتم لستم بها صادقین پس این کس اگر چه این کلمه میگوید و معنی وی
چون رنج دل وی بجانب دنیا و جاه و شهوات است و همه احوال بدین فرمان هواے نیست درین کلمه
دروغ زن است بلکه اول دروغ وے آنست که در نماز ایستد گوید الله اکبر گویند دروغ مگوی

اگر در دل تو خدای تعالی بزرگتر بودی طاعت وی را منتهی نه طاعت شیطان و طلب
ویرا کردی نه دنیا و شهوات را و چون گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات گویند دروغ
مگوی که اگر بدین روی ظاهر میخواهی روی بسوی بنا در دی که روی درین جهت نیست و اگر روی
دل میخواهی روی دل تو هم بسوی دنیا جاه و مال و حشمت و شهوات است دروغ چرا می گوئی و بابی که
سر ترا میداند و داند که روی دل از کدام جانب است و چون گوید ایاک نعبد بادی
همین تکذیب رود و گویند انت عبد الدنیا و الدرهم و عبد الجاه و الحشمة فاما انه که نه عبادت
آن بود که تو در بند آنی پس این مرد که اهل لا اله الا الله است لکن حال و درجه وی
آن نیست هرگز برابر نبود با کسیکه لجام تقوی بر سر همه شهوات خویش کرده است و جز بر وفق
فرمان هیچ کاری نکند و بدانکه مثال توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی
پاک کردن درون است از اخلاط چون مسهل بخورد و کار نکرد از وی شفاء و سلامت حاصل
نیاید بلکه در وی خطر بود و مسهل توحید چون در دل فرود آمد اگر علت هوا و شهوت را کسر نکند
چون مسهل بود که کار نیاید این کس چون برابر بود با کسیکه توحید ویرا از همه بندها بیرون کرد
و ویرا یک صفت و یک همت و یک معبود گردانید ایشان هر دو از اهل لا اله الا الله
اند و میان ایشان چندانکه میان آسمان و زمین فرق است و درجه پنجم آنست که این
مسهل توحید در باطن وی بدان اقتصار نکند که شهوت مغلوب گرداند و هوا را زیر دست
کند بلکه بکلیت هوا و شهوت را محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه بر خلاف
شرع بلکه یک عزم و یک همت شود و لا یتحرک الا لله و لا یسکن الا لله و لا یتکلم الا لله۔

پس اگر مرد نان خورد نه از برائے آن خورد تا لذت طعام یابد لکن بضرورت خورد تا قوت
طاعت و عبادت بیابد و اگر بقضاء حاجت رود بجای فراغ عبادت رود تا مانع از خویشتن باز کند
و فرق نکند میان آنکه طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هردو بضرورت فراغت و قوت
عبادت باکند و اگر بخسپد برائے آسایش نبود لکن برائے تجدید قوت عبادت را نبود و اگر
نکاح کند برائے شهوت نکند لکن برای سنت و تکثر امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند تا
بایشان مباهات کند و همه احوال وی هم چنین بود اگرچه بدولت نبود و بنگرد همه برای حق تعالی بود
و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد را از دست شهوات بکلی
بیرون نکرده ولیکن از دست شهوات که خلاف شرع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات
بیرون کرده است **درجه ششم** آنست که توحید ویرا اولاً از دست وے بکلیت از
از دست هرچه در عالمست بیرون کند بلکه ویرا از دست آخرت بهمگی بیرون کند چنانکه از دست
دنیا در پیش همت و نظر ادراک وے نه نفس وی ماند و هرچه در عالمست و دنیا و آخرت جز خدای تعالی نماند
و خود را فراموش کند و هرچه جز حق است فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب
شوند و وے ماند نه عالم حق ماند و بس قل الله ثم ذرهم حال وی بود كل شیء هالك
الا وجهه نقد وقت وی بود اهل بصیرت این حالت را الفنا فی التوحید گویند که جز از حق آنهمه
فانی بود بدان معنی که اگر بقاء خود التفات کند بدین التفات از حق تعالی مشغول شود و هرکه
طاقت ادراک این ندارد پندارد که این طاعت محال است و کمال توحید خود اینست
و آنچه گفت لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی

یسمع به و یبصر به و لسانه الذی ینطق به صاحب درجه پنجم بخود بود و بخود گوید و شنود و بیند و لکن برای حق نه از برای خود اما این مرد با خود نبود و بخود نه بیند و نشنود و نگوید و لکن به او گوید و از او شنود و او را بیند در هر چه بیند و آن مرد همه چیزها می بیند لکن خدای را بآن هم می بیند و میگوید ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله عز و جل معه این مرد خود جز خدای را نه بیند و میگوید ما اری الا الله و لیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست جز خدای و این مرد گوید موجود نیست جز خدای پس توحید آن مرد جزویست از توحید این مرد که آن مرد معبود جز وی نفی کرد و این مرد از موجود جز وی نفی کرد و در نفی موجود نفی معبود زیاده است پس چنانکه درجات توحید در توحید این مرد مضمر بود و در ضمن طی وی را حاصل بود توحید وی با همه توحیدهای دیگران در طریق توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت در حق این خاص الخاص چنانکه ارباب دیگر درجات عامی بودند در حق آن مرد. و کمال درجه توحید این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حالت شبه سکری پیدا آید و دران سکر دو گونه غلط کنند یکی پندارد که اتحاد حاصل آمد و او خود حق گشت و هر دو یکی شدند و دیگر داند که اتحاد محال است لکن پندارد که اتحاد حاصل آمد و زان بحلول عبارت کنند پس صاحب خیال اتحاد باشد که گوید انا الحق و سبحانی و ما اعظم شانی و چون آن سکر بصحو بدل شود بدانند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود در جوهر یا جسمی را در باطن جسمی مجوف و این هر دو بر حق تعالی محال است و اتحاد دو چیز خود محال است اگرچه هر دو محدث باشند زیرا که چون متحد شوند از سه حال خالی نشود یا هر دو موجود باشند پس متحد نه اند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند

پس هردو نیستند یا یکی موجود و دیگری معدوم پس اتحاد نبود پس کمال توحید این بود که موجود نیست
جز یکی نه آنکه معبود نیست جز یکی آن نیز درست است لکن این بیان تمام است و زیاده از آنست سوال هرآنگوی
این بیان تمام نیست و زیاده لکن این محال آمده است و نامعقول چه آسمان و زمین و کواکب
و ملائکه و شیاطین همه موجود اند پس معنی چه دارد که موجود نیست جز یکی **جواب** این بشنو
و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود با غلامان خویش و همه را اسپ و ساخت و تجمل و علم و دهل
چنانکه خود دارد پس کسیکه همه را بیند گوید این همه را در توانگری برابر اند و همه توانگر اند و این سخن وی
راست نماید در حق کسیکه از سر کار خبر ندارد و پس کسیکه از سر کار خبر دارد گوید که این ملک این نعمت
را بعاریت بایشان داده است چون نماز عید بکنند باز خواهد ستد پس اندرین صورت آن
غلامان توانگر نیستند بجز ملک و راست بحقیقت این باشد که وی گفت که اضافت عاریت
با مستعیر مجازی بود و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار
از مستعیر منقطع نشد اکنون بدانکه وجود همه چیزها عاریتی است و از ذات چیزها نیست بلکه
از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جائی دیگر آمده است هست بحقیقت وی است
و دیگر چیزها هست نماید در حق کسیکه نداند که عاریتی است پس آنکه حقیقت کار باز شناخت
کل شیء هالک الا وجهه وی را عیان گشت ازلا و ابدا نه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه همه
چیزها در همه وقت ها از آنجا که ذات وی است معدوم است و هستی وی را از ذات خود نیست
بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز وی
درست باشد پس آنکه لا هو الا هو درست بود که هو اشارت به موجود است پس اگر

موجودی بود که جز وی موجود است موجود نیست جز وی در حق وی درست نیست و اشارت
جز بوی راست نیست معنی لا اله الا هو اینست که اگر کسی فهم نکند معذور است که این بر اندازه
هر فهمی نیست مسئله پرسیدی که معنی این سخن که الله هو النور چیست و نور آن بود که آثار روشنی
بود و شعاعی جواب بدانکه معنی این هم در کتاب چنان پیدا کرده است که هر که تامل کند
این معنی وی را ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبودی که شعاعی دارد خدای تعالی قرآن شریف
و رسول را نور نگفتی و انزلنا الیکم نورا مبینا و هیچ معنی نداشتی و نگفتی که الله نور السموات والارض
پس بدانکه نور عبارتست از چیزی که وی را ببیند و بدو چیزهای دیگر را بوی بینند و این اضافت با چشم ظاهر
است که آنرا بصر گویند و دل را چشمی است و آن چشم را نور نیست با اضافت با وی هم چون نور بصر است با اضافت
چشم ظاهر و ازین سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند و رسول را نور گویند - بدانکه
وی را بتوان دید بچشم دل و دیگر چیزها بوی بتوان دید و او خود را نیز ببیند پس اسم نور بوی اولیتر
از آنکه بنور چشم ظاهر که قوت ابصار نور را گویند چیزها بینند از آنکه وی خود را نبیند و عقل خود را ببیند و دیگر چیزها
را ببیند پس شعاع و روشنی چشم ظاهر دیگر است و روشنی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول نور است با اضافت
چشم باطن پس چون روا بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دیده از وی است و همه
چشمها را باطن و ظاهر از وی است و هر ظهور و نور و دیدار او که در عالم است از وی است این اسم
روی صادق تر و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده باشد چه مانع باشد و
شرح این در کتاب مشکوة الانوار تمامتر ازین گفته آمده است اعتراض اگر بر لفظ است
این لفظ در قرآنست که الله نور السموات والارض و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم

را از شب معراج پرسیدند که حق را دیدی گفت نورانی اراه واگر اعتراض بر معنی است چون شرح آن گفته آمد و در آن هیچ شک نیست اعتراض پس از این سخن جهل او در مسئله پرسیدی که معنی این سخن که روح آدمی غریب است و شوق او بعالم علویست چیست که میگویند که این سخن نصاری و ترسا شده است جواب بدانکه لا اله الا الله عیسی رسول الله سخن نصاری است ولکن حق است باطل نیست سخن حق بدانکه مبطل بگوید باطل نشود و نهایت حمل این باشد که کسی پندارد که هر کسیک باطل بگفت هر چه دیگر بگوید باطل شود اگر چنین باشد پس معتزلیان و کفار قادر اند بر آنکه هر حق است اعتراف نمایند مگر بدان یک چیز که کافر و مبتدع بدانند و همه حقها باطل شود لکن طریق عقلا آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا و اصل وی از بهشت و کار روی موافقت ملاء اعلی است و قرارگاه و وطن وی از آن عالمست که ویرا بهشت گویند و عالم علوی گویند و به قرآن و کتاب برین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بدین قرار دهند باطل نشود و این از روی آیات و اخبار ظاهر است اما از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست که خاصیت وی معرفت حضرت الهی است و نهاد روی آنست و هر چه خاصیت این نیست از ذات وی غریب است و عارض روا بود که بشود و باز روی جز معرفت حق تعالی و معرفت حضرت ربوبیت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی و تفهیم و شرح و تحقیق آن در کتاب احیاء و کیمیا گفته آمده است هر که خواهد که بداند در آن کتب تامل کند و هر که بچشم عناد و تعنت نگرد چون آن کتب را اشتقاق ندهد این مختصر نیز ندهد و زبان حسد و عناد هرگز منقطع نشود و دل دارین

هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم
آن ندارد بباید آمدن و بباید خواندن فالعلم مأخوذ من افواه الرجال که در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام
که نه برهان قطعی اثبات آن توانم کرد با هر کسی که او فهم دارد و از بیماری حسد و عناد خالی باشد
نه با کسی که در حق وی چنین آمده باشد انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقرا
وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا

اما آنچه در خواسته است که هر چه ازین جنس سخنها مشکل است شرح کند تا اشکال نشود
بدانکه در هیچ کتابی سخن نیست الا که شرح آن پایان مبهم است کسی را که فهم کند و هر که بدان فهم نکند
جز بدانکه بیاید و بیاموزد و مشافهه بشنود هیچ تدبیر ندارد و اعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد
تا از آن جواب توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در حصر نیاید و دل در آن
نباید بست که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتندی چون اعتراض جهال
از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهال بمانده است که علاج نمی پذیرد
در دیگر سخنها این طمع محال بود شعر

ومن یک ذا فم مر مریض	یجد مرا به الماء الزلالا

مسئله پرسیده بود که معنی این سخن که افشاء سر الربوبیة کفر است چه باشد که اگر این سر راست
باشد کفر چرا بود و اگر دروغ بود و سر ربوبیت دروغ چون بود جواب بدانکه این سخن ابوطالب
در قوت القلوب حکایت کرده است از بعضی سلف و من در کتابی پیش ازین گفته ام قال
بعض العلماء افشاء سر الربوبیة کفر و معنی این سخن آنست که در اسرار ربوبیت چیزهاست

که بیشتر افهام احتمال آن نکند و بدان سبب شنونده طاقت آن ندارد و در حق وی باطل بود
و معنی این سخن که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم این بود و یک مثال این سر توحید است که یکی سر روح و علما و راسخ هر دو را دانند و
نگویند که خلق فهم ندارند و بدان نیز در کفر افتند و در خبر است کلموا القوم بما ... فلا تفتنوا و در مذهب
گروهی یک مثال این سر بیان است از جهت آنکه چون این سر بگوئی که خدای را جهت نیست و
بعالم متصل نیست و منفصل نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست و در هر شش جهت از وی
خالی است بیشتر خلق طاقت شنیدن این ندارند کافر شوند و گویند که چون چنین است خود
نیست که هرچه بیرون عالم و درون عالم نیست آن معدوم است یا گویند این باطل است
و نشاید که چنین بود و در تشبیه افتند و این یکی از جمله اسرار الهیت از جمله تقدیس که هرگز رسول الله
صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بدین صریح نگفتند با آنکه دانستند که چنین است این
مثال این سر است بر مذهب گروهی و هر که طریق سلف دارد مثال دیگر نزدیک گروهی
آنست که گویند نشاید که گوئی هرچه با کنیم و گوئیم از ذکر و طاعت کفر و معصیت خدا را از آن خشنودی
بود یا خشم بلکه هر دو نزدیک وی برابر بود که وی را نه خشم است نه خشنودی پس چرا خویشتن را ما رنجه
داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن تا آنکه معلوم است که خدای خشمگین نشود که
نقصانی بود و خشم بر کسی روا بود که دیگری بر وی چیزی تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه چیزی
فاعل نبود و خشم چون گیرد و با که گیرد و خشنود کسی شود که مراد وی حاصل کنند و وی را هیچ غرضی
نبود که حاصل شدن آن وی را اولیتر بود از ناشدن پس خوشنودی وی محال بود و گفتن این

خلق خلق را از طاعت باز دارد و در کفر و اباحت افگند و مثال این بسیار است و سرّ قدر نگوئیم نه سرّ روح و و جهه ضرر رسیدن بخلق در شنیدن این مسئله مفهوم تر شود و لکن چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را دستوری نبود و ندکه بیش ازین گوید الروح من امر ربی بیش ازین گفتن رخصت نیست اما سلیم دل مردی بود که پندارد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حقیقت روح ندانسته باشد که هر که حقیقت روح ندانست خدا را ندانسته باشد یا خدای را دشوار تواند دانست

باب دوم

در آنچه بوزرا نوشته

و آن دوازده نامه است شیخ بصاحب شهید نظام الدین فخر الملک و یکی جواب صدر الوزرا احمد بن نظام الملک و یکی بشهاب الاسلام ملتمس از وزارت و یکی بوزیر شهید مجیر الدین تغمده الله بغفرانه و هر یک ازین نامها گنجی است از گنجهای حکمت و صد فیست مشحون باسرار شریعت

نامهٔ اوّل

که بنظام الدین فخر الملک نوشته است مشتمل بر تحذیر و تذکیر و اسرار و حقایق شرع و عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر و حسام و نظام دهر چه بدین مانند همه خطاب و القابست و از جملهٔ رسم

و اما اولیا امتی بدون التکلف سعی امیر دانستن و حقیقت او را طلب کردن مهم تر هر که باطنش ظاهر
او بمعنی امیری آراسته است امیر است اگرچه او را امیر نگویند و هر که ازین معنی عاطل است
امیر نیست اگرچه جهان او را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر او بر لشکر او روان باشد و
اول لشکری که در آدمی کرده اند جنود باطن اوست و این جنود اصناف بسیار اند و ما جمله
جنود ربک الا هو و رؤسای ایشان سه اند یکی شهوتست که بقاذورات و مستقبحات گراید و
یکی غضب است که قتل و ضرب و تهجم فرماید و دیگر گربزیست که بمکر و حیلت و تلبیس فرماید
و این معانی را اگر از عالم تشکل و صورت کسوتی پوشیدندی پس یکی خنزیری بودی
و دیگر کلبی و دیگر شیطانی و خلق دو گروه اند گروهی که این هر سه را مقهور و مسخر کرده اند و
فرمان بر ایشان روان کرده این قوم امیران و پادشاهانند و گروهی اند که کمر خدمت ایشان
بر میان بسته اند و شب و روز در طاعت و متابعت ایشان ایستاده و این قوم اسیرانند
و نابینایان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گدا و مسکین گویند و آن اسیر فرومانده را امیر و
وزیر و پادشاه گویند و اهل بصیرتان هم چنان شوند که سیاهان را کافور گویند و بادیهٔ مهلک را
مفازه گویند و ازین تعجب نکنند که دانسته باشند که این عالم عالم التباس و انعکاس است و این
چه عجب که اصل آفرینش بر دو عالم که یکی عالم حقایق و معانی است و آنرا عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت
آنرا عالم شهادت گویند بنابر التباس دارد و هر چه عالم شهادتست نیست هست نمایست و
لا شئ در صورت شئ و هر چه عالم حقیقت است هست نیست نمایست و این باضافت
با این چشم است که خلق این را دیدار میدانند بوقت مرگ چون این چشم فرا شود حقیقی از غشاوه

این عالم بیرون آید قصه قلب افتد هر چه را هست پنداشت همه نیست نماید و هر چه را نیست
پنداشت خود هست همه آن بیند گوید بار خدایا این چه حالتست کارها معکوس گشت خطاب آید
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید گوید آن ندانستم که چنین بود و گوید ربنا ابصرنا و
سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً جواب دهند اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر
فذوقوا فما للظالمین من نصیر گویند در مصحف قدیم نشنیدید که گفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفاه حسابه و همانا کسی گوید که هست
نیست نمائی و نیست هست نمائی مفهوم نیست و حقائق معانی با فهام ضعیفه بمثالی توان رسانید
گردبادی که در هوای فضائی از زمین بر خیزد و بر صورة مناره مستطیل بر خود پیچیدن می بیند کسی
در نگرد و پندارد که خاک خود را می پیچاند دیگی چنبانند و نه چنانست که با ذره خاک ذره هواست
که محرک اوست لیکن هوا را نتوان دید خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست
نمایست و هوا هست نیست نمایست که خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست و در دست
هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتر است
روح و قالب تست که روح هست نیست نمایست که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر
و متصرف وی بود و قالب اسیر بیچاره اوست هر چه بینی از قالب بینی و قالب از آن بی خبر بل کل عالم را
با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نمایست و در حق اکثر خلق که هیچ ذره را از
عالم قوام وجود نیست بخود بل بالقیوم اوست و قیوم هر چیز بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت
وجود وی را باشد و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم ولکن کسی که معیت نداند

الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این ہر سہ در قیوم محال
باشد این معیت فہم نتوانند کرد و معیت قیومیت بجسے را نیست بل کہ معیت بحقیقت این ست
و این ہست نیست نمایست کسانیکہ این معیت را نشناسند قیوم را بجویند و می بازنیابند
کسانیکہ این را شناختند خود را بجویند و مے بازنیابند بلکہ ہمہ حق را می بینند و میگویند لیس فی
الوجود الا القیوم و بسیار فرق بود میان کسی کہ خود را بجوید و مے بازنیابد و میان کسیکہ قیوم
را می جوید و مے بازنیابد و این سخن از اندازہ لبکلیت بیرون است اما فراسر قلم آمد ما ساختہ
و ہمانا سبب آنست کہ او را کیاستے ہست زیادت از آنکہ ابنای جنس وی را باشد زنہار
زنہار کہ بخدای تعالی استعادت کرد از تصور کیاست خویش کہ بیشتر خلق کہ ہلاک شدند از کیاست ناقص شدند
و اکثر اہل الجنۃ البلہ و اہل العلیین ذوی الالباب و خلق سہ گروہ اند یکے عوام کہ بتقلید قناعت
کردہ اند و راہ فرا تصرف در کار خویش ندانند بلکہ از دیگرے آموزند و اگرچہ بسی مرتبہ نیست
این قوم از اہل نجات اند دیگر ذوی الالباب و ایشان اہل علیین اند و در ہر عصری کار تا ایشان یکے
باشد یا دو و بسیار نبود و سیوم اہل تصرف اند بکیاست خویش و این قوم ہلاک شدگانند
طبیب بکمال شفا نزدیک است و مقلد وی چون تصرف در یابی نہ کند اما نیم طبیب در خون
و جان بیماران بود و ہر کہ او فرا تصرف آمد کہ بکیاست ناقص او تصرف میکند ہم نیم طبیب
است و سر چنین زیرکان ابلیس ہاست کہ نوعے زیرکی و تصرف کہ او را مخالف داشت
و بقیاس و برہان گفتن مشغول شد و گفت انا خیر منہ خلقتنی من نار و خلقتہ من طین و حسن بصری
رضی اللہ عنہ را پرسیدند کہ ابلیس فقیہ و زیرک ہست گفت ہست اگر نبودی زیرکان د

فتنه را از راه نتوانستی برد و علامت اولوا الالباب آنست که شیطان را بر ایشان هیچ دست نبود
چنانکه گفت إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ و هر که او را کسل یا شهوت بران دارد که خلاف
فرمان حق کند وی شاگرد شیطان است و نایب او فاتقوا الله یا اولی الالباب لعلکم تفلحون [illegible]
السعید اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان حق تعالی پیش گیر و مپرس و مجوی و تصرف مکن الا در فرمان
حق تعالی اگر دولت قرآن بگیر و تمامتر از حقیقت کار با شناسی از کتاب کیمیای سعادت طلب
کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان برسته باشد تا ترا نیز برهاند والسلام

نامهٔ دوم

که بفخر الملک نوشته است در معنی قضا و تحریص کرده او را بر تقلید قضا کسی را که در صلاحیت شایستگی آن دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی بتوفیق آراسته باد تا در میان مشغلهٔ دنیا نصیب خویش را فراموش نکند
قال الله تعالی ولا تنس نصیبک من الدنیا و نصیب هر کس از دنیا آنست که زاد آخرت برگیرد چه همه خلق
مسافرند بحضرت الهیت و دنیا منزلیست بر سر بادیه آن سفر نهاده و مثل غافلان نگرفته
زاد مثل حاجیانست که به بغداد رسند و بتماشا مشغول شوند پس یکی پای در بادیه نهند
بی زاد و اشتر پندارد که روی بکعبه دارد و غلط پندارد که روی بهلاک خویش دارد و زاد آخرت

تقویت و اساس تقوی دو چیز است التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و هر سلطان که
ریاست و عمل و شحنگی بکسی ناشایسته دهد در آن چندان خطر تباهیست که ولایت تقاضا بناشایسته
دهد چه ریاست و عمل از دنیاست و اگر با اهل دنیا دهند لایق باشد اما چاره بالش تقاضا مقام نبوتست
و منصب مصطفی صلی الله علیه وسلم ولیحکم بما انزل الله هر که مصطفی را در دل او قدرے
هست و منصب او نشاند الا کسی را که ورع یامت ازو خجل نباشد چون این نگاه ندارد التعظیم
لامر الله رفت که تعظیم او در تعلیم منصب نبوتست والشفقة علی خلق الله رفت که املاک
و دماء و فروج در خطر نهاد کسیکه چنین کند چه پندارد که آخرت را چه نگاه داشته است چه از یکی از
خطرهای کار قضا مال ایتام است چون صاحب تقوی نباشد مال ایتام باقطاع داده باشد
و قد قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
چون کسی از این وعید باک ندارد دیگر کارها هم باک ندارند و این وعید در قرآن بدان مخصوص
نیست که این میکند بلکه در وی شریک دارد یکی آن دستور مبارک که آنرا تمکین کند و دیگر
از مسلمانان کسیکه تواند که این باز نماید و تقصیر کند همه شریک باشند و چون بکسی متدین
تفویض کنند دماء و فروج و املاک مسلمانان در حصن حصین کرده باشد و امروز فلان کس
در حسن سیرت و دیانت بی نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت
پوشیده نیست چه ناحیه جرجان امروز بدو زنده است و رای عالی بدانچه بیند صوابتر
والخیر لیصنع الله تعالی والسلام۔

نامهٔ سیم

که بصاحب شهید فخر الملک نوشته است

مشتمل بر زجر و ردع بلیغ از ارتکاب محذور و حث و تحریص تمام بر انصاف و معدلت و سخن مولف از اهل طوس و حمل بر اقتدا به پدر خویش نظام الملک بر سر نامه نوشته بود شربت تلخ با منفعت فرستاده آمد بخلوت خالی تامل کند و بسمع دین بشنود که شربت تلخ با منفعت از دوستان حقیقی رود و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان ظاهر و دشمنان حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا و اتقیاء امتی براء من التکلف و القاب هم باز نهادن راه تکلف و عادتست و سخنی که از سر دیانت رود باید که از عادت دور بود و در راه عادت نیز نشیبی که بکمال رسید از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهایت رسید مشاطه بیکار شود و اگر کسی گوید "خواجه امام شافعی" یا "خواجه امام ابوحنیفه" قدحی بود که کرده باشد و کاری بکمال را از جهت خویش پیوندی ساخته بود و الزیادة علی الکمال نقصان کار تو نیز در خواجگی دنیا بمحلی رسیده است که با تو گفتن که تو چنین و تو چنانی بخطاب هیچ نقصان ندارد آمدیم بخواجگی کار دین که بهتر از بن میباید بدانکه روزگار رفتنی است و آخر زمانست و کارهای دینی باخر رسیده است اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و هر کسی را در وقت

فترت بکشند حسنین حاجت نبود و گروهے حصن خویش از خیل و لشکر و شمشیر و تبر ساختند
و گروهے از جمیع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروهے از درویشان دو عا
مسلمانان آنچه سبحانه تعالی از حال و بر سبق داریم و قسمین و غیر ایشان برهانی ساخت
بر خطاے فریق اول تا بدانند که خیل و لشکر بلاے آسمان را دفع نکند و از حال عمید طوس
و غیر او برهانی ساخت بر خطاے فریق دیگر تا بدانند که دیوار بلند و در آهنین و جمیع نعمت دفع
بلا نکند بلکه سبب بلا گردد تا بذوق این معنی از آیتہاے قرآن بدانند که گفت جمع مالا وعدده
یحسب ان ماله اخلده کلا لینبذن فی الحطمة و ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه و ما یغنی عنه ماله
اذا تردی و از حال حمید خراسان برهانی ساخت بر صواب فریق سیوم تا بدانند که کاسه شوربا و قرص جوین
که به درویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند کار دزده و جراحت کرده را باطل
کند تا خلایق را معلوم شود که لشکر از سهام اللیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزه
صدق مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانند که گفت الدعاء یرد البلاء و گفت الدعاء [illegible]
فرزند نجیب آن بود که چهار بالش دولت خویش بجای خویش تسلیم کند آن پدر شهید تو قدس سره
و [illegible] چون شنیدی که صاحب کرمان خیرات کند هفت اندام او بلرزه آمدی نه از آنکه
خیرات را کاره بودے لکن گفتے که نباید که از مشرق تا مغرب کسے بود که در خیرات از من
سبقت گیرد و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون حسد در همه چیزها حرام است مگر در دین که
واجب است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه الله مالا فهو ینفقه فی
سبیل الله و رجل آتاه الله علما فهو یعمل به و یعلم الخلق الیه بحقیقت بدانکه این شهر از قحط ظلم ویران بود و تا خیر تو

از اسفراین و دامغان بود ہمہ می ترسیدند دہقانان از بیم ظلم بیقرار خفتند و ظالمان از مظلومان
عذر میخواستند اکنون کہ اینجا رسیدی ہمہ ہراس و خوف برخاست و دہقانان دخباران تند بقلبہ
دوکان نہادند و ظالمان دلیر گشتند و دست دراز دزدی و مکابرہ بشب چند دکان و سرائے
قصد کردند و تہمت کالائے عمید عمدہ خویش ساختند و مردمان زاہد مصلح بیجرم را بتہمت
زدن گرفت اگر کسے کارے این شہر بخلاف این حکایات میکنند دشمن دین است رعیت را
دریاب لابل کار خویش را دریاب و بر سر سے خویش رحمت کن و خلق خدا ضایع مگذار و از یارب
درویشان کہ شب و روز میکنند بترس اگر این کار بجہد تو با صلاح آید و اگر باز نیاید بدین ماتم
و معصیت بنشین کہ خدای تعالیٰ میگوید خلقت الخیر و خلقت لہ یدا فطوبی لمن خلقتہ للخیر
ونشرت الخیر علی یدیہ وویل لمن خلقتہ للشر ونشرت الشر علی یدیہ علاج این چنین مصیبت آب چشم بود
نہ آب انگور ہمہ دوستاران بدر نظامی بدین مصیبت خویش بیخبر باشند و بنشاط مشغول و
بدانکہ دعاے مردمان طوس بہ نیکی و بدی مجرب است و حمید را این نصیحت بسیار کردم نپذیرفت
تا حال وے عبرت ہمہ گشت مصرع

وما ظالم الا و سیبلی بظالم ثم ینتقم اللہ منہما جمیعا

و بحقیقت بدانکہ ہیچ خداوند مال و ولایت نیست کہ نہ ورا ہمین فراپیش است قطعاً و یقیناً
کہ ہر کہ دل خویش در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در فراق آن بسوزد و لکن این
بر سہ درجہ بود یکے درجہ سعدا و این آن بود کہ مال و ولایت باختیار خویش بیفگند و
با مظالم دہد و بصدقہ دہد و این توبہ و تفرقہ اگرچہ باختیار بود دل ویرا بسوزد و لکن بسازد و

منهم سابق بالخیرات این بود و دوم و نخبه آن بود که کسی را بر دمے مسلط کنند تا قهر از وی بستاند
و این از وجه نکال و عقوبت بود و از وجهے کفارت و طهارت و منهم مقتصد این بود و سوم درجه
اشقیا است که مال و دنیا از وی جدا کنند نه بقهر نه باختیار و کار تا آخر بکاب الموت نکنند والعیاذ بالله و
این از همه عظیم تر بود و لعذاب الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون منهم ظالم لنفسه این بود و عجلت
عقوبته فی الدنیا فهو سعید جهد کن تا از سابقان باشی بخیرات که آن دو درجه
دیگر درجه شقاوتست و از سه شربت چشیدن یکے ضرورت است قطعاً و یقیناً بشنو این
سخنهای تلخ با منفعت از کسیکه او طمع گاه خویش را بهمه سلاطین وداع کرده است تا این سخن
می تواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسے دیگر بشنوی بدانکه هر کس که جز این
میگوید با تو طمع وی حجابست میان او و میان کلمة الحق و بحق خدا و بحق آن پدر شهید بر تو
که امشب در میان آنکه خلق خفته باشند برخیز و جامه پاک درپوش و طهارتے کن و
پاکیزه جای خالی طلب کن و دو رکعت نماز بکن و روے بر زمین نه پس از سلام بتضرع
و زاری بجای دگریستن از ایزد تعالی درخواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بگو
یا ملکا لا یزول ملکه ارحم ملکا قد اتی الزوال ملکه و ایقظه من غفلته و وفقه لاصلاح رعیته
انگه پس از این دعا یک ساعت اندیشه در کار رعیت کن در این قحط و ظلم تا ببینی که راه
مصالح چون گشاده شود و مدد خیر آن چون پیوسته گردد والسلام۔

نامهٔ چهارم

که بفخر الملک نوشته در حق امام شهید ابراهیم مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی بضیاء سعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء
انوار الهی منور آن ضیائی و نوری که سبب انشراح صدور بود چنانکه خدای تعالی گفت فمن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و آن نور و ضیا چون پیدا شد علامت آن بود که چون در دنیا نگه کند همه خلق از وی ظاهر
آراسته بیند و وی باطن آلوده بیند و چون در عمر نگه کند همه خلق از وی طراوة هدایت بیند و وی خطر
و حسرت آخرت بیند و چون در مرگ نگه کند همه خلق آنرا وعده دانسته داند و وی آنرا نقد وقت بیند و
یعلم ان ما هو آت قریب و ان الموت اقرب الی کل احد من شراک نعله - و چون در احوال ارزان خویش نگاه
کند بسر نظر همگنان انواع توقع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر همت وی انواع تفجع بود از
خوف خاتمت و با خویشتن میگوید افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما
اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و اگر صدر وزارت را این نور و ضیا ارزانی دارند علامت آن بود که از دل
خود لوحی سازد و عاقبت و خاتمت کار وزرای که در عمر خود دیده و دارد در آن لوح نقش کند
و مطالعه آن بکند نظام الملک تاج الملک فخر الملک اولم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی
مساکنهم ان فی ذلک لایات لاولی النهی الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین و قال

علیه الصلوٰة والسلام ایها الناس کان الموت علی غیرنا کتب وکان الحق فیها علی غیرنا وجب وکان الذین نشیعهم من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم و ناکل تراثهم کانا مخلدون بعدهم قد نسینا کل واعظ واتهمنا کل صالحة هرکی از خدا تعالی ختمت کار آن دیگر غافل بودند همه علت و ولایت کار وی دیدند واتق زند النستند که ضعیف کار بود وکار وی تباه شود مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا الایه ایزد سبحانه تعالی صدر وزارت را بصیا این نور آراسته دارد تا از کار ها سر حقیقت بیند نه ظاهر و صورت و مبدا و منبع این نور دو خصلت است عدل و عدالت - عدالت آن بود که در بندگی خدایتعالی چنان باشی که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت او و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر او رعیت باشد دیگرے صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند و این دو کلمه را قبله خویش سازد و در هر معامله که پیش آید با خلق و با خالق با این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل که مخدوم است بدین دو کلمه مختصر دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی ولایتها از نظر میمون او پوشیده دارند که در تبعات بدین علاهنه ماخوذ باشد و هر چند که راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تهنیت وزارت وانشاء آسایش اهل دین بدین نعمت و هر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید تهنیت از تحف خالی نبود انما تحفة العلماء هدیة وظیفه الدعاء الا تهادی بمصالح العباد مشهر گرگان مدتے بود تا از عالمے عامل خالی بود که وجود او اقتدا شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم مبارک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیه بعلم و ورع وی زنده شد و فواید او در تذکیر و تدریس منتشر شد و اهل سنت را بتازگی حیوتے و

انتعاشے حاصل آید و آن خواجه قریب بیست سال در صحبت من بوده است بطوس و نیشاپور
و بغداد و در سفر شام و سفر حجاز و زیاده از هزار کس از طلبهٔ علم بر من گذر کرده اند نظیر وے در جمع
میان وفور علم و صدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و در هر شهر که چون او عالمے باشد آن شهر
آباد ان بود و برا از اعدای دین متعلمان پیدا آمده اند و ممکن باشد که بنوعے از حیله و تلبیس توسلے
سازند والتماس کنند که وجہے بکار او راه یابد فرض دین صدر وزارت آنست که دیر او کنف
حمایت و عنایت خود دارد و دعا روے بے ذخیرهٔ قیامت سازد و هر چه بتمشیت و تربیت کار
او باز گردد بدل دارد ایزد تعالی بدایت کار و نهایت کار روے بسعادت دینی و دنیوی آراسته
دارد و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف بمنه و فضله والسلام۔

نامهٔ پنجم

که بفخر الملک نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله عباداً اختصهم بالنعم لمنافع
العباد فاذا ذوها فهم وکلهم الرحمن طوبی لهم وحسن مآب مطلوب ایزد عزّ و علی
از افاضهٔ نعمت بر اشقیا بمکر و استدراج است چنانکه گفت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و املی لهم ان کیدی متین و بحکم کاعماً من کان از اهل نعمت ازین دو حال

بیرون شد اند انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا است شکر نعمت و ولایت و تأیید
از نصرت دنیا و آخرت افاضه عدل است و اقامت حق و اماتت ظلم و اظهار عطیت و رحمت و شفقت
بر رعیت و بدین فرمود انبیا را علیه الصلوة والسلام یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
الآیة و علامت کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق او شقاوت است آنست که هر چند در نعمت
و نصرت و دولت و نعمت بیشتر میفزاید بسبب بی شفقتی و بی رحمی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید
ازوی میگوید الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین کذلک نفعل بالمجرمین
چندانی غفلت و کفران نعمت در سینه او متراکم شده باشد که با خویشتن میگوید و ما اظن ان
تبید هذه ابدا اما نشان کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق وی سعادت بود آنست که هر چند در توفیق
و احسان با خلق خدای تعالی و چندانکه کمال عقل و رزانت دین و دیانت و خرد وی آنکه هرکجا داعیه
فاسده و اطماع کاذبه بود و ماده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بر دارد
و شوایب بدعت از اکناف دین و دنیا دفع کند هر چند درجه او مترقی تر میشود او بر خلق خدای رحیم تر
و مشفق تر میگردد تا اینجا رسد که عزت این سرای بسعادت آن سرای بپیوندد و این خلعت باید که عطای خیر مزید دارد
این تقویت و عطیت مدخر است مجلس سامی اجل لا زال سامیا والسلام

نامهای وزرا

نامه حجة الاسلام که نوشته است در جواب صدر الوزرا احمد بن نظام الملک وزیر عراق رحمهم الله
که وی در آخر عهد حجة الاسلام اکرمه الله برضوانه مثالی فرستاده بود بر التزام تعجیل باعزاز و اکرام
و مبالغها کرده چنانکه نوشته آید ان شاء الله تعالی بوزیر خراسان صدر الدین محمد بن فخر الملک وزیر

زبود تا های مثالی دیگر یا آن ضم کند و نزدیک حجة الاسلام فرستد در معنی تدریس ببغداد و تا وی برود

این مهم دین را منتهض شود از مواقف تقدیس نبوی مستظهری انار الله برهانه صدر الوزرا بدین معنی

تحریض نموده بودند و حجة الاسلام را بدین مجد بزرگ که خلافت صاحب شرع است تخصیص

و تعیین کرده چون مثالها به حجة الاسلام رسید مزین بانواع تجبیل و اکرام و نشر مناقب وی موشح

بتوقیعات وزرا و سلاطین مکرم بذکر انتظار و رنهادن چشم امیر عراق و بغداد و لشکر عراق ایام مقدس نبوی مستظهری

قدوم وی را هر ساعت حجة الاسلام گفت مارا وقت سفر فراقست نه سفر عراق و جواب نامه

باز نوشت و عذر امتناع از قبول باز نمود نامه غریب مشتمل بر انواع وعظ و تذکیر و انذار و تحذیر

کانه درة یتیم اذا الخاطر بمثله عقیم

نامه وزیر عراق بوزیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی خواجه اجل سید صدر الدین نظام الاسلام ظهر الدولت نصیر الملة و بهاء الامة قوام الملک

شمس الوزرا در عز و نعمت و سعادت و رفعت و بسطت و رضاء ایزد تعالی دراز باد معلوم

رای کریم است که نیکوترین توفیقی و بزرگ ترین غنیمتی که یافته شود تازه گردانیدن آثار

اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است و احیاء معالم خیرات ایشان موقن

بر سوم تمام نیکو که نهاده باشند از احکام و دواعی دین و صلاح که جمله مسلمانان را شامل بود

خاصه این مکرمت که تمهید قواعد دین تشیید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردد و

غایت منقبت آن دو جهان را حاصل و مدخر شود و پوشیده نیست که مدرسه نظامی قدس الله

بنا با سبنداد مسجدی بزرگ است که خداوند شهید قدس الله روحه آنرا ابتنا فرموده است در
مقر خلافت منتظم و جوار رحمت مقدس چنان جاے است که معدن علم و دین و منبع فضل و
موضع تدریس و ماوای ایمه و علما و مقصد مستفیدان و طلبه علم است و اگرچه آثار خداوند شهید
برد الله مضجعه در جهان منتشر است اما هیچ ماثرے بموضع تر ازان نیست بحکم مجاورت سرای بر
مقدس نبوی ضاعف الله جلاله و تا جهان باشد این خیر مخلد خواهد بود و این منقبت موبد برا و جمله
اهل البیت ترغیب است و تاسیس بنای این مجد بمبالغه نمودن و در نظر کاره حفظ نظام آن
بهر غایتے رسیدن - و بر صدر الدین ایده الله بقاؤه متعین تر است در بداد بهر چه این
بقعه مقدسه بپیوندد و اصرار صادق نمودن از انچه او مادر این خاندان را قرة العین است
وارد و این وجه فرخنده شاخی قولیت و در بت خیرات ذیل کریات بسلف صالح مقتدی و
معلوم است که مقدم ترین اسبابے که مدرسه را بدان حاجت است مدرس با علم و فضل و
استعداد آلات افاده و اضافه علم است - و هرچه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرس اهل
و طراوت علم و تیزی بازار درس بدوست و چون مدرسه از مدرس خالی ماند در فواید و بسته شود
و هر حاجتے و آلاتے و اسبابے که بمدرسه بود اگرچه بسیار بود عاطل گردد و تا این غایت
از بودن کیا امام هراسی و طبری رحمته الله کار این مدرسه بانتظام تمام بود و درس متواتر میرفت
چنانکه بسیار مستفیدان از وے بدرجه افاده رسیده اند و فقها و مناظر فراخاسته و علم را
بازاری روان در رونقے و افزونے پدید آمده و در میان چشم زدگی افتاد چنانکه شخصے ناگاه ربوده
باشد و برحمت ایزد عز ذکره رسیده و آن قاعده داعی گشت و بازار افاده و استفاده بشکست

و در عراق کسی نمانده است که بجای آن سعید رحمه الله تواند نشست و بران منوال
درس گفتن و افاضه علم کردن و بحکم آنکه ما را بر خاطر هیچ مهمی نبود برابر آنکه تدارک این کرده شود
و نیز از سرای عزیز مقدس نبوی ظاهر الله انواره ذریعت نمودند و تدبیر آن را مبالغت
فرمودند و این خطاب صادر شد تا صدر الدین اطال الله بقایه به تحفظ این خیر بخواجه
امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد الغزالی ادام الله تمکنه
اهتمام نگیرد و از آنجه اولیکانه جهان و قدوه عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمره ائمه
دین تقدیم و زعامت او را مسلم است و همه زبانها بدین اوصاف که از روی تشرافت او
متفق است و از موافق مقدس نبوی امامی ظاهر الله جلاله این منصب بدو مفوض شده
و بروی تنصیص کرده آمد و بروی محظور و محرم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صوب
و تصدی این شغل و اعتناق خیر هیچ امتناع نماید یا عذری پیش گیرد و توقع چنانست از
جانب کریم صدری ادام الله علوه که هیچ مهم را بر این تقدیم ندارند و در حال حجة الاسلام را
حاضر آرند و این شرح معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقفی چه این بقعه مبارک
که معطل مانده است و مستفیدان منتظر استدرار فواید او اند و فقها و اصحاب مدرسه
وفقهم الله جز متابعت او را تن نمی دهند و فرمان اشرف نبوی لا زال جلاله که امتثال آن فرض
واجب و حتم لازم است باستدعاء او متواتر شده است و وقت تانی نمی دهد و اگر چنان با
که حجة الاسلام ادام تمکینه عذری آرد یا امتناعی نماید از وی قبول نکنند و بدان هیچ داستان
نشوند و او را تکلیف کنند و عذرات او را ازاحت فرمایند از خویشتن از وجهی که در نامه موید الدین

معین الملک ادام الله تائیده تعیین افتاده است و اسباب آمدن او راست کنند و هر چه زودتر
او را گسیل کنند یعنی روانه سازند با صحبت مامون چه انتظار رسیدن او را ساعت شمرده می آید تا این
بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدرس برخیزد و بمکان حجة الاسلام ادام الله تائیده دوران
رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ امری که نمایند در احیا سنت سلف صالح
و سپردن طریق ایشان و ربط الشان بخیر بر آید ترتیب این کار بدین جمله که یاد کرده آمد بتمام
دیده وی از کنه حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد و رای الشیخ الاجل السید صدر الدین
نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمکینه بروی و یحقق هذا الحمد و لها ما مضی ان شاء الله تعالی جدّه

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسه بغداد و رنجی که خداوند شهید قدس الله روحه در آن برده است پوشیده نباشد
و دل عزیزان مصروف بوده در ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی
امامی است و تا این غایت رونقی داشت بمکان متوفی نور الله ضریحه اکنون خلل راه یافته است
بفقد وی و بر ما جمله متعین است این اندیشه داشتن و مجد وی را که آن خداوند شهید
انار الله برهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جمله ائمه عراق و فقها چشم نهاده اند و طمع
میدارند که زین الدین حجة الاسلام حرکتی کنند و این مدرسه را بمکان خویش بیارایید باید که از
جهت صدر الدین اهتزازی باشد و مبالغه رود و این بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرمایید
کردن و الزام کردن در آمدن و رضا ندادن که تقصیر کنند از جمله مهمات باید دانستن. والسلام

نسخة الکتاب الذی کتبه نظام الدین احمد بن الصاحب الشهید نظام الملک اسحق ابن علی ابن اسحق الی الامام حجة الاسلام یدعوه الی التدریس بالنظامیه ببغداد بعد وفات الامام کیا هراسی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

خواجه امام حجة الاسلام اطال الله تعالی بقاه بداند که عرفان قدر نعمتهاے ایزدی عز ذکره و اداے شکر آن بر همه روزگار واجبست و استدامت فیض آن جز بشکر نتوان کردن چنانکه ایزد تعالی در محکم تنزیل یاد کرده است لئن شکرتم لازیدنکم و چون از نعمتها که حق تعالی در حق بندگان خویش کند و از موهبتها که ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر و بزرگوارتر از علم نیست چنانکه ایزد تعالی می گوید یؤتی الحکمة من یشاء الآیه آنکس را که بدین کرامت مخصوص گردانیده باشند و به پیرایه علم آراسته گشته متعین بود براه شکر گزاردن و شکر آن نیست مگر افاده مستفیدان و افاضه علم بر مسلمانان ایزد تعالی حجة الاسلام را بهره وافرترین داده است و بمزیت این فضل موسوم گردانیده و او را در علم که بزرگترین منقبتها است بدرجه رسانیده است که قدوه جهان و یگانه وقت و قائم روزگار شده است و هم چنانکه بدین مآثر عدیم المثل منقطع النظیر است بر وے متعین باشد اوقات خویش را مقصور گردانیدن بر تزکیه آن و آن زکوة جز نشر علم و ارشاد متعلمان نیست و هرچند ایام وے بدین خیر آراسته بوده است و هر کجا که او باشد مسلمانان از فواید و برکات انفاس او خالی نباشند اما معلوم هست که همچنانکه او فرید زمانه است مقام و ماوے و مسکن وے مقدم ترین و بزرگترین دیار اسلام باید که باشد که تا مقصود جمله متعلمان روے زمین گردد و در واسطه بلاد مسلمانان قرار گیرد و آن بغداد است و این اندیشه مدتهاست تا کرده شده است و بصواب

مقرون و موصول اگر این التماس باجابت مشفوع گردانند بیرون از آنکه در فضیلت و مزید مثوبت
کوشیده باشند خوشنودی و مرضی این جانب نیز جسته باشند و این نهضت و حرکت موجب
ثواب جزیل و محامد و ثنای جمیل گردد ان شاء الله تعالی -

نامه بنام صدر الوزرا

جواب عن الامام حجة الاسلام روح الله روحه فی دار السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات حق تعالی میگوید هیچ آدمی نیست مگر روی بکاری
دارد که آن مقصد و قبلهٔ وی است فاستبقوا الخیرات شما روی بدان آورید که بهترین است
و در آن مسارعت و مسابقت نمایید پس خلق در خیری که قبلهٔ خویش ساختند سه قسم شدند
یکی عوام که اهل غفلت بودند دیگر خواص که اهل کیاست بودند سیوم خواص خواص که اهل
بصیرت بودند اما اهل غفلت نظر ایشان بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که نعیم
بزرگترین نعیم دنیا است که ثمرهٔ آن منع جاه و مال است و روی بدین دو منبع آوردند
و بهر دو را قرة العین پنداشتند و رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفت ما ذئبان
ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء
المسلم پس آن مانند گرگ را از حسد باز نداشتند و قرة العین از سخنة العین باز
نشناختند و راه نگونساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگونساری ایشان بود که
رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین عبارت گفت تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم

نفسی ولا نفس دادا شیلك فلا انتقش پس خواص اہل کیاست دنیا را با آخرت نسبت
کردند و ترجیح آخرت را مشتغل شدند و این آیۂ ایشان را منکشف شد والآخرۃ خیر و ابقی
و بس کیاست تنہا بہمتا کسے بداند کہ ذہاب از منقضی فانی بہتر پس روے از دنیا بتافتند
و آخرت را قبلۂ خود ساختند و این قوم نیز بہشت مطلق طلب نکردند ولکن بہ بہتر از دنیا
چیزے قناعت کردند اما خواص خواص کہ اہل البصیرت بودند بشناختند کہ ہر چہ ورا از اسے
آن چیز نیست آن چیز مطلق نیست و ہر چہ فوق آن ہست از جملۂ آفلانست والعاقل لا
یحب الآفلین پس بدیدند کہ دنیا و آخرت ہر دو آفریدہ است و مطعم و منکح است کہ بہایم را در آن
شرکت است و پادشاہ و آفریدگار دنیا و آخرت از ہر دو بہتر است و این کلمہ ایشان را مکشوف
شد کہ واللہ خیر و ابقیٰ و آن مقام کہ فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر است اختیار
کردند بران مقام کہ ان اصحاب الجنۃ الیوم فی شغل فاکہون - بل این قوم را
حقیقت لا الہ الا اللہ مکشوف شد و بدانستند کہ ہر چہ آدمی در بند آنست بندۂ آنست و آن چیز
الہ و معبود ویست و ازین گفت سید صلی اللہ علیہ وسلم تعس عبد الدرہم پس ہر کرا
جز حق تعالی مقصود ویست توحید وے تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست پس این قوم
ہر چہ در وجود بود دو قسم متقابل نہادند اللہ و ما سواہ و ازین دو کفۂ متعادل ساختند
کہ کفتی المیزان و از دل خود لسان المیزان ساختند چون دل خود را بطوع وے بکفۂ بہترین
مایل دیدند حکم کردند کہ قد ثقلت کفۃ الحسنات و چون از وے مایل دیدند حکم کردند کہ
قد ثقلت کفۃ السیئات و دانستند کہ ہر کہ برین ترازو برنیاید بترازوے قیامت برنیاید

وچنانکه طبقه اول درحق طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم درحق طبقه سوم عوام بودند سخن ایشان
فهم نکردند وندانستند که الغزالی رحمه الله بحقیقت خود چه باشد اگرچه بزبان همی گفتند
چون صدر الوزرا ببلغه الله اعلی المقامات مرا از جاے نازل تر بجاے رفیع تر میخواند
من او را نیز از اسفل السافلین باعلی علیین میخوانم و اسفل السافلین مقام گروه
اولست و اعلی علیین مقام گروه سیوم و چنانکه قال الرسول علیه الصلوة والسلام
من احسن الیکم فکافوه چون از انجانب عاجز آمدم ازین مکافاة و مجازات چاره نیافتم بسیج
آن کند تا بزودی از درجه عام بمقام درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و بغداد و از جمله
عالم بحق تعالی یکی است بعضی نزدیکتر میست و بعضی دورتر و راه ازین مقام بحق تعالی برابر
هست و بحقیقت بداند که اگر یک فرض از فرایض دین بگذارد یا یک کبیره از محظورات شرع
ارتکاب کند یا یک شب آسوده بخسپد یا در همه ولایت او یک مظلوم رنجور ماند درجه حسنه
حضیض مقام اوست و از جمله اهل غفلت است اولئک هم الغافلون لاجرم انهم
فی الآخرة هم الخاسرون اسال الله ان یوقظه من نوم الغفلة لینظر فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده
آمدیم بحدیث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت و عذر آنست که
از عاج وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما زیادت دنیا و اقبال طلب
آن بحمد الله از پیش برخاسته است که اگر بغداد بطوس آورند بے حرکتے از من آن ب ملک
و ملک مهنا و صافی دارند اگر دل بران التفات کند سبب ضعف بود که آن التفات نتیجه
آن بود که وقت را منقضی کند و پرواے همه کارها ببرد اما زیادت دینی لعمری استحقاق

حرکت وطلب دارد و شک نیست که افاضهٔ علم آنجا میسرتر و اسباب ساختهتر و زحمت طلبه
آنجا بیشتر لکن در مقابلهٔ این زیادت اعذار است هم دینی که خلل میشود که آن زیادت این نقصان
را جبر نکند یکی آنکه اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل و متورع حاضرند و باستفاده مشغول و نقل
ایشان و ساختن اسباب متعذر و فروگذاشتن و رنجانیدن برامید زیادة عدد جای دیگر
رخصت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم در تعهد و کفالت کسی بود ایشان را ضایع گذارد
برامید آنکه بیست یتیم را جای دیگر تعهد کند عذر دوم آنست که در آنوقت که صدر شهید
نظام الملک قدس الله روحه و وریث المجلس العالی الاعلی مرا ببغداد خواند تنها بودم بی علایق
و بی نسل و فرزند امروز علایق و فرزندان پیدا آمده است نقل این جماعت متعذر است
و در فروگذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست عذر سیوم آنست که چون بتربت
خلیل صلوات الله و سلامه علیه رسیدم در سنهٔ تسع و اربعمائه که امروز قریب پانزده سال
است سه نذر کردم تا امروز بدان وفا کردم یکی آنکه پیش هیچ سلطان نشوم دوم آنکه
مال هیچ سلطان نگیرم و سیوم آنکه مناظره نکنم و اگر نقض عهد کنم دل و وقت بشولیده شود و
هیچ کار دینی میسر نشود و در بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام دار خلافت امتناع نتوان کرد
و در مدتی که از شام به بغداد باز رسیدم این سلام نکردم و مسلم بودم بحکم آنکه در شغلی نبودم
و بر تروی بودم چون در میان کاری باشم یا نباشم یا باطن از آنکار بر تر آید و خالی نبود
و آن باطن را نتایج بود و معظم عذر عذر عیالست است که مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم
راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتی مختصر که بطوس هست بکفایت این اطفال وفا کند

بدالملۃ والقافۃ والاقتصاد و دفع نفیس ازین جا قاصر شود این همه اعذار دینی است و نزدیک من بزرگ است اگرچه بیشتر خلق این کار را آسان دانند و در جمله چون عمر در درکشید وقت وداع واقعست نه وقت سفر عراقست منتظر است از آن مکارم اخلاق که این اعذار قبول کند و تقدیر کند که غزالی ببغداد رسید و زبان حق در رسید تدبیر مدرسی دیگر باید کرد امروز همان تقدیر باید کرد والسلام ایزد سبحانه تعالی صدران صدر جهان را بحقیقت ایمانی که در امر صورت دیانت آراسته کناد تا عالم بدان ایمان آبادان گردد تمت الرساله۔

نامهای دیگر

نامهاے که بشهاب الاسلام نوشته است و ارشاد کرده و براے معالجت دل و احتراز از مرض آن درستی کردن در طلب این شفا از اطبا دل و ارباب قلوب۔

نامۂ اول

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوایب حدثان و دواعی خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرگ و دل عزیز مصروف باد قال النبی صلی الله علیه وسلم داووا مرضاکم بالصدقة سابق با فهام عوام ازین مداوات قالب است و با فهام خواص مداوات قلوب اَیْ مرض القوالب من مرض القلوب قال الله تعالی فی قلوبهم مرض فمرض قلوب

آنکه مخبر تراست غالب تر است چه مرضی از میان قوالب از هزار یکی است و سلیم از میان
قلوب از هزار یکی نیست و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و چنانکه علامت مرض قالب
سقوط شهوت غذاء وی است من المشروب والمطعوم. علامت مرض قلب سقوط شهوت غذای وی است
و هو ذکر الحی القیوم. و چنانکه قالب را ثبات و حیوة نیست الا بقوت غذا روی قلب را حیوة نیست الا بمحبت
حق تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب هر چه نه بذکر حق تعالی زنده است دل وی مرده است ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب و نه هر کسی از دل خبر دارد و یا غذاء و سم وی بشناسد و ان الله یحول بین المرء و قلبه
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تجالسوا الموتی قیل و من هم یا رسول الله قال الاغنیاء
و توانگری عبارتست از کسیکه مال دارد بلکه از کسیکه دل وی به مال دارد و آن کسی بود
که خود از مداورة مرض قلب خود دریغ دارد و از مقصود مداوات بصدد قد مال نه عین مال هست
بلکه بدان وسیلت در حمایت طبیبی شود که علاج دل شناسد و مریض نباشد و چنین طبیب
در چنین عصر عزیز شده است و فلانکس از اطباء وی است و از جمله ارباب القلوب است و اعلی
مقامات دل درجه توحید است نه بزبان لکن بمعرفت و حالت وی اندرین معنی
صاحب معرفت و صاحب حالت است والکامل الذی لا یطفی نور معرفته نور ورعه و وی بدین
صفت است و سبب ضرورت حال و کثر عیال حرکتی کرده است و وی را بران مجلس
بزرگ دلالت کرده ام و سیکی از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت و فقر بر اولیاء خویش
آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیک اغنیا کشد و اغنیا را ببرکت مشاهده در فراغ
ایشان بدرجات سعادت برساند والله لطیف بعباده از عین فقر لونه سازد

تا اولیا و خویش را با آتش مذلت بسوزد و از همه آلایشها پاک کند و از سوال ایشان لطیف سازد تا اغنیا را بدان تلطف بحاجات ایشان کشد و در کنف شفاعت ایشان بسعادت رساند لایق با قبال مجلس سامی آنست که بفراغ دل او قیام کند و در خلوت سخن وی بشنود که نفع این بزرگ بیند و برکات آن وافر والسلام

نامهٔ دویم

که شهاب الاسلام نوشته در حق کسی بعنایت

بسم الله الرحمن الرحیم

اسأل الله تعالى ان يجعل المجلس السامي تمام النعمة ودوام النعمة والشكر على النعمة ومعرفة حقيقة النعمة وتمام النعمة ان يكون هو بعد هذه الحياة في مقعد صدق عند مليك مقتدر وان استمرت هذه الحالة فهو دوام النعمة فان لم يرد ذلك الا من الله تعالى فهو معرفة حقيقة النعمة والمقاعد ثمان مقعد صدق ومقعده دهر وفيه المخالطة على الحضرة الالهية فهو في مقعد صدق ومن اقام مع ما سوى الله فهو في مقعده وقال الله تعالى انا جليس من ذكرني وقال تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين ففي حق جلساء الله تعالى قيل و اذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا وفي حق المعرض بعيدة كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا الآية ولا يليق بعلو الهمة استبدال الذي هو ادنى بالذي هو خير قال الشاعر ولم ار في عيوب الناس

غنياً لقصر القادر بن علي التمام . وعن عمر بن عبد العزيز رحمه الله انه كان
كما يشترى له الثوب قبل الخلافة بالف فيقول ما احسنه لولا خشونة فيه
وكان يشترى له الثوب بعد الخلافة بخمسة فيقول ما احسنه لولا
لين فيه فقيل له في ذلك فقال ان لي نفساً تواقة ذواقة ما ذاقت
شيأ الا تاقت الى ما فوقها حتى ذاقت الخلافة وهي اجل المراتب
فتاقت الى ما عند الله وقد اذاق الله سبحانه وتعالى المجلس السامي اعلى
المناصب في الدنيا وما زال لا بد ان يتشوق الى ما فوقها مغتنما
خمائل خمس كما وردني الخبر ولا غرو من فضل الله تعالى
ان يجمع له بين نعيم الدنيا ونعيم الآخرة انه جواد كريم
سبب انقباض از نوشتن الا بقدر التماس مستقضي ايثار تخفيف است وملتمس اين نوشته
شيخ است كه پيرے عزيز است وعمر دراز يافته است وخدمت پيران بزرگوار كرده واز
بركات صحبت ايشان نصيبے يافته ودر آخر عمر احوال مختل شده وعجز وضعف دريافته واز كسب
باز مانده وديگر شيخ ابوبكر عبد الله كه از جمله اوتاد الارض است وهمگنان را باتباع اشارت وے
به بركت ارشاد كرده است اورا كه از ان مجلس بزرگ استمداد ميكند واز من درخواست كه
درحق اين پير تعريفے كنم تيمن را باشارت وے تقرب را بدان مجلس بزرگ زرشيده برين كرشمة
ومرتبت اين ايراد داده شد اسال الله تعالى ان يصغر في عينه الدنيا وان يفتح له ابواب
ملكوت السماء حتى يرى الارض تحتها مدرة لا اضافة اليها ويرى كل ولاية على ظهرها حقيرة وحرم اليها والسلام

نامهٔ سویم

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قدوم عزیز رکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلامی بیمن نصرت و اقبال و دولت و توفیق اکتساب
بر اخلاص در عبادت نگهبند همت مقرون باد و آفات روزگار و مکاید بدسگال اتمام ساحت عزیز
مصروف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان و باز رسیدن با میان اتباع و اقارب مبارک
باد و انچه رفت از حوادث وقت آخر باد و انحلال از نوائبات بزیادت در دوام پیوسته باد و توفیق
تمام است دلها را بدان که آن همتها عزیزان دین که در امد کرد تا بدان خطر گاه نگاه داشت
و اکنون در کنف حفظ و کلاءت حق تعالی با قرارگاه عز رسانید که دست بر نیز مدد کند تا منصب
رسد که دست نوائب روزگار برو بدان منصب نرسد و آن نیست الا بانک بکلیت از مراسم
دنیا اعراض کند و مشغلش همه عبادت و حرفت جمله نشر علم و اتکال باطن همه بر فضل خدا تعالی
قل بفضل الله و برحمته لا بحیثیت اعتماد بر حمایت خلق ظاهر مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء الآیة اگر این حالت در اخلاص و اقبال در حق تعالی پیدا آید در حمایت لا اله الا الله
افتاد و خلایق مشهور شده اند اگر اعتماد بر حمایت عمرو و زید باشد بنائی باشد که بر موج دریا کرده باشد که انقلاب
و تغیر جبلت دل آدمی است خصوصا درین روزگار که آن ستعداد ثباتی که دل همه را اعتقاد بود
اکنون نیز بر خاسته است و زد تعالی آن مختصر و بزرگ را بخلق و حمایت خلق باز نگذارد و منصبی

و بهدایه اقبال و اعراض دران متغیر و مختصر شود بالله التوفیق و بانه ولی الاحسان بفضله و سعة جوده

نامهای دیگر

که بمجیر الدین نوشته است اول در تهنیت وزارت و حث بر تخفیف مؤنت



نامه اوّل

که بمجیر الدین نوشته

قال الله تعالی وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک متعین برراے مجیر و معنی این سه کلمه الهی تامل کردن که هر یکی بحریست و مضمون آن فواید بے نهایت است و به بصیرت دین درین بحار غواصی مقدر است و هر کرا همت بعاجله دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این کلمه محروم است و گفت وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة و در حق او گفت من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط الآیه و هر که به کنز و ادخار و استظهار و استکثار مشغول است از سر این کلمه محجوب است که گفت و لا تنس نصیبک من الدنیا که در شرح نصیب مصطفی علیه الصلوة والسلام چنین گفته است که لیس لک من مالک الا ما اکلت فافنیت او تصدقت فابقیت و هر کرا چیزے جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه فردوس اعلی است

این آیه محروم است که گفت واحسن کما احسن الله الیک و مصطفی علیه الصلوات والسلام شرح
احسان چنین کرده کما قال جبریل علیه السلام ما الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراه
هر کرا ایزد سبحانه تعالی آن نعم بر وے اقامه کرده که بران شخص کریم کرده است شکر نعمت گذاردن
واجب بود و شکر آن بود که درجات نعیم شناسد و بهر نعمتے که ورای آن نعمتے دیگر ممکن بود
بدان قناعت نکند و شوق همت وے بدرجه اقصی نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وے
در زیادت بود تا کار او مترقی بود و این حقیقت شکر بود که هرچه از راه ادراک زیادت است نه
شکر است که در مصحف مجید رقم شکر چنین بوده اند که لئن شکرتم لازیدنکم و چنین شکر
بحقیقت عمر بن عبد العزیز کرد رضی الله عنه کان یشتری له الثوب قبل الخلافة بالف فیقول ما
احسنه لولا خشونته وکان یشتری له الثوب بعد الخلافة بخمسة فیقول ما احسنه لولا لینه
فقیل له فی ذلک فقال ان لی نفسا تواقة ذواقة ما ذاقت الاشیاء الا تاقت
الی ما فوقها حتی ذاقت الخلافة وهی اعلی مراتب الدنیا تاقت الی ما
عند الله تعالی واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا
و شکر نعمت دنیا گذارد بحقیقت الا کسے که دنیا را باکسے بشناخت که در دنیا هیچ منصب نیست
الا که ترفع و استغنا از آن بزرگتر از آنست و لکن معرضان از دنیا بر سه درجه اند گروهے اند
که چشم ایشان جز بر آفات و عیوب دنیا نیفتاد و آن قوم گفتند ترکنا الدنیا لسعة قذاها و کثرة
عنائها و خسة شرکائها و این هرچند نازلترین درجاتست و لکن باضافه با کسانیکه ازین غافل اند
درجه کمالست گروهے دیگر را بصیرت ازین نافذتر بود که چشم ایشان بر کمال مملکت آخرت

نتا دگفته‌اند اگر دنیا مثلا مهنی و مصفی از آفات مسلم باشد هم نخواهیم که حجابست از مملکت آخرت
و آن بکمال تر است و بناقص قناعت کردن عین نقصان است و سر این آیت ایشان را
مکشوف شد که گفت والآخرة خیر و ابقی و ازین معنی عبارت کرده و گفته لو کانت الدنیا
من ذهب لا یبقی والآخرة من خزف یبقی لوجب علی العاقل ان یوثر ما یبقی علی ذهب
لا یبقی فکیف والدنیا من خزف لا یبقی والآخرة من ذهب یبقی
و گروهی دیگر ازین درجه در گذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پس پشت برداشتند و این آیة الیشان را
مکشوف شد که والله خیر و ابقی و جلال این منصب بدید تا گفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و ازین عبارت کردند و گفتند هر چه در بهشت موصوف است همه حظ حواس است و از
مطعوم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهایم را در این همه شرکت تواند بود و رضا
دادن بدانچه بهایم را ممکن بود نوعی از بهیمیت است روی از حضیض درجه بهایم بافق مملکت
ملایکه آورد که ملاز است حضرت جلال خاصیت رتبت ایشان است یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون و این است نهایت کار و ان الی ربک المنتهی و این است کار بی نهایت که درجات
ترقی را در مشاهده حضرت ربوبیت نهایت نیست و ورای این اسرار هست که قلم و زبان را
رخصت شرح آن نیست ایزد سبحانه تعالی رای ثاقب مجیری را بتوفیق موید دارد تا جز به درجه
اقصی از جمله آن قناعت نکند و این کلمات را تامل فرماید و از جمله سخنان ملفق عادتی نشمارد
که بهر فصلی ازین قاعده و اساس سری است از اسرار دین که چشم علما و عادتی از ملاحظه
مبادی آن بر دوخته بود و فضلا عز اوا ضحته این داعی از آن مدت باز که از مشاهده اشارت کریم

مستفید گشته بود در بغداد و هر کجا رسید در سفر شام و حجاز و عراق از دعا و ثنا و افاضه شکر ایادی که
آن جناب رفیع را بوده است حالی نبوده است و مدتیست تا ناویه اختیار کرده است و از
راه مخالطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده الا ما شاء الله و باعث
بر مخالفت عادت درین معامله دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین
فتح میمون و فرح بسعادتی که اهل این اقلیم را میسر شد باشراق انوار نظر مجیر حرکتی در قلم
و زبان پدید آورد و طبعی نه اختیاری و دیگر آنکه خلل بسیار درین وقت فترت بدین ناحیه راه یافته
هر کسی را از اکابر بسبب استشعاری که درچنین وقت غالب شود قصد جایی می بود و فلان
بسبب اخلاص و اختصاصی که داشت در موالات آن جناب بزرگ قصد آن کرد که به این
حضرت شتابد و خویشتن عرضه کند و رسم تهنیت اقامت کند و بیرون آمدن وی سبب زیادتی
اضطرابی بود که شهر خالی می نماید و با این داعی مشاورت کرد که صواب چنان نمود که درین وقت
توقف کند و منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتمادی که داشت بر رای ثاقب دین
متین و کرم عهد ضمان کرد که این معنی باعتماد انه رعایت مصالح رعیت بران مجلس بزرگ
مقدم تر بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که وی را بود از جمله اتراب وی از بیت نظامی
بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه دستی و شفقت بر زیردستان ممیّت و ورع کردن در عهد
شباب که آن بدایت تجارب کارها بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر که نتیجه ممارست و تجربت
بود در ریاست این ناحیه از درگاه اعلی بروی اعتماد کردند متوقع است از مجلس عالی تقریر وی
تا نیابت آن خدم میوند و فرمان ارسد و اثر آن اختصاص که او راست در اخلاص ظاهر شود

وچون منصب ریاست را بنایبی با کفایت و حصانت حاجت بود درین مدت قریب بر فلان اعتماد
کردند که او در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابنای جنس بی نظیر بود و بی استدعاء
وی بروی حکم کردند و وی در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی ویرا
ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و اوی بر سر توقف می بود و بکلاتی تمام می کرد آن
کارها و اکنون امید است که همه کارها منتظم شود و شواغلی تمام میان اکابر پدید آید متعین
است بر رای عالی فرمان دادن درین معنی تا توقف وی در دراز راه بر گردد و چون از جانب
بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمانینت و اعتماد حاصل آید و در جمله در کار طوس اندیشه
خاص منتظر است که شهریست باهل دین و ورع آراسته و دعای ایشان حصنی حصین با سد
و آفت ناحیه آنست که سخنها بالغرض و متفاوت بر اعیان ناحیه غالب بود و بحکم حسد بغضی که
سجیه اکثر خلق است و در هر چه در راه دین توقفی و تلبیثی تمام نمایند و تفصیل این احوال فلان
بگوید که محل اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب چشمهای اهل ناحیه بر راه است تا
بر وی ویرا باز گرداند مضمون لطف را بهاء میمون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و مدد
دعای پیوسته گرد و الله تعالی یجیب دعوة المسلمین فی الجنان العالی المحترم الذی هو کهف للزوار الدین والسلام

نامه دویم

که بمجیر الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجا یومئذ و

ما لکم من الله نکیر فان اعرضوا فما ارسلناک علیهم حفیظا ان علیک الا البلاغ یوم لا مرد له
مرگست که تحسر و ندامت سود ندارد و لم ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا و بلاغ آنست که گفت
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله
و استجابت آنست که بتدبیر زاد آخرت مشغول شود و لا یاخذ من الدنیا الا قدر زاد الراکب
و زاد آخرت آنست که اولا خود را فریاد رسد و پس خلق خدای را خلق خدا در دست ظالمان
اسیر شده هر که ایشان را فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیر الدوله است و الالقاب تنزل
من السماء کما قال عیسی علیه السلام من علم و عمل و علم فذلک یدعی عظیما فی
ملکوت السماء و هر کسی را در آسمان لقبی است بر وفق حال وی. فریاد رسیدن خود آن بود که
خویشتن را از شر جنود غضب و شهوت و شره و کبر و رعونت خلاص دهد که ظالمان جنود شیطان اند
و عقل که آن حزب خدای تعالی را از جنود اوست در دست این ظالمان اسیر شده است و کمر
خدمت ایشان بربسته و سعی و اندیشه خویش بآن آورده تا استنباط حیلت قضای شهوت
و غضب چون کند و هر عقلی را که از رق و بندگی آن خلاص دادند شایسته مطالعه حضرت ربوبیت
گشت قال علیه السلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا
الی ملکوت السماء و هر که عقل خود را ازین صفات خلاص داد و شایسته حضرت ربوبیت گردانید
لقب وی در آسمان مجیر الحضره بود. منتظر است از کمال عقل صدری که تیزترین و بصیرترین
صدور روزگار است که خویشتن را بدان معانی عرضه کند و تحقیق لقب خود از خود طلب کند قبل
ان یاتی یوم لا مرد له فان ما هو آت قریب و البعید ما لیس بآت اما فریاد رسیدن بخلق

عموم واجب است که کار ظلم از حد در گذشته و بعد از آنکه من مشاهده این حال می‌بودم قریب یکسال
است که از حبس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهده ظالمان بے رحمت و بے حرمت خلاص یابد
چون بحکم ضروری معاودت افتاد ظلم ظالمان متواتر است و رنج خلق متضاعف شد آن دیگر وجه
که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرتست و ذالک هو الجهاد
الاکبر و علامت ظفر درین جهاد آن بود که هر که را این فتح برآید پادشاهی گردد که از استخدام
ملوک عالم ترفع کند بل بدان رسد که خدمت ترک کند که حقیقت آن ترک سعی باشد در قالب
مردے و هر که خدمت ترک کند اگر بدان کند تا ممکن شود از لباس نیکو و جامه زیبا اسیر رعونت
بود و بحقیقت زنے بود در صورت مردے و اگر بدان کند تا عوامان و سوقیه ویرا خدمت کنند
اسیر کبر بود و بحقیقت جاہلے بود در صورت عاقلے چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترک
ویرا صد هزار مضرت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوقیه ویرا هیچ شرف و
فضیلت نبود و اگر تامل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت وے نمی کند بلکه خدمت و سجود
کہ میکنند طمع و شهوت خویش را میکنند و آن مالے را که از وے بدست آرند اما ویرا عشوه و غرور میدهند و
بروی ثنا میگویند و اظهار دوستی میکنند و بحقیقت دوستی ایشان با آن درمے چند خسیس باشد
که از وے بدست آرند و ویرا مسخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که
ما دوستان و خدمتگاران تو ایم و اگر بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل وے باشد و تولیت
دیگری همه از وے اعراض کنند و انقطاع آن خدمت دشمن ویرا فرا کردن گیرند چون تامل کند فرح
وی بتعذیر و برخندیدن سردان بود و بنای شرف وے بر اندیشه ترکے باشد که اگر از ان اندیشه

بگیرد جهان بروے تنگ وتاریک شود چون دوزخ وقلب الانسان اشد تقلبا من القدر فی غلیانه

وضعیف شرفے باشد که مدار آن بر میل دل مخدوم باشد وانه اصل وهی من بیت العنکبوت و

مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا الآیه بلکه آن شرفے بود که بنا بر وی معرفت

وحریت بود وهی الباقیات الصالحات ومعرفت آن بود که غرور دنیا وشرف آخرت ببیند و

حریت آن بود که از رق صفات خود خلاص یابد چنانکه اگر همه بادشاهان دنیا خدمت وی کنند

از آن ترفع کند واگر در باطن خود بدان اعتدادے والتفاتے بیند بمصیبت وماتم خویش بنشیند

که هنوز بنده است وبیچاره وسست که شادی واندوه وی بدیگری تعلق دارد که بر دست اعتماد

نبود که رسول علیه الصلوة والسلام علی را کرم الله وجهه بگفت اذا تقرب الناس الی الله

تعالی باعمال البر فتقرب انت الیه بعقلک برای این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کسے

بود که وی کیمیا دارد ومثل تقرب باعمال همچون کسے بود که وی درمی چند معدود دارد که غایت آن

صد قدر روزے چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک تفکر کند در حقیقت کار تا حقارت دنیا وی را

نیک مکشوف گردد وقدر آن از دل وی بیفتد وبقول طلقت الدنیا ثلثا علی کرم الله وجهه

وتا این عقل پدید نیاید حقیقت دنیا مکشوف نشود وعلاقه بندگی دنیا گسسته نگردد وتا بندگی دنیا

باشد جمال حضرت ربوبیت نبیند که عبارت از آن در زبان شرع رویت باشد وهر که سعی وی

برای بهشت وحور وقصور بود وی از جمله اولیا خداے تعالی نبود که تقرب وی تقرب

عوامان مانند ملوک ووزرا را که محبوب ومطلوب ایشان غرضے بود که از ایشان حاصل کنند وشتان

لیس کالمحسوس خلائق الیه فقط وچون ایزد تعالی آن بزرگ را عقل کامل انسانی داشت

ملاذا ھو لہ الا ان یتقرب الی اللہ بعقل الملحوظ بدوی الالباب ولا ینخدع
بلامع السراب وخلق کہ بر دنیا مقبل اند و از آخرت معرض بسبب غفلت و قلت عقل است
کہ شہوات چنان مجس الشیان گرفتہ است کہ خود را فراغت تفکر درین معانی نمے یابند اما کسی را کہ عقل
صارف اوست از سلوک راہ آخرت سبب آن دو چیز بیش نباشد یکے آنکہ اسیر صفتے باشد از
صفات نفس کہ بترک مال و خواجگی و شماتت اعدا نتواند گفت ولا علاج لہ الا عزمتہ
من عزمات الرجال والنظر الی النفس الماخرۃ بعین الاستحقار والترفع بعلو الھمۃ عن
مصاھاۃ الارذال ویکفی صارفا عن الدنیا کثرۃ عنا ئھا وسرعۃ فنائھا و خستہ شرکائھا
دیگر صارف آن بود کہ بحکم شبہتی یا قصور بصیرتے در کار آخرت متوقف بود و نہ عجب اگر کسی آخرت
را بر قیاس محسوسات و متخیلات راست کند راست نیاید کہ متوقف باشد کہ گروہے نیز در مدبر عالم
متوقف بودند و علاج آنکس آنست کہ خویشتن را محرم دارد و گمان نبرد کہ بصیرت وی بہمہ
غوامض محیط است و بسوال واستکشاف مشغول شود فاسألوا اھل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و ہمچنانکہ طبیبی را ببرھان معلوم شود کہ روح آدمی را بعد تن بقا باشد و اطعمہ غذاے ویست و سموم
ہلاک وے ہمچنین ما را محقق شدہ است بہ برہان نہ بطریق تقلید اخبار و آثار کہ حقیقت آدمی را
بقاست ابدی کہ عدم را بوے راہ نیست اصلا و نجاۃ وے در حریت است از صفات
بشری و سعادت در معرفت حقیقیست بحضرت ربوبیت علی ما ھی علیہا من الجلال والعظمۃ و تجانب
دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن میسر شدہ است نہ بطریق طاماتی کہ اکثر آن تخیلی بود
شاعروار کہ طبع عوام را شاید یا اقناعی واعظانہ کہ قوت خواص و عوام را شاید بل بہ برہان

حقیقی عقلی که ثمرت خواص محققان را شاید واجب است بر سدهٔ عقل که حساب خویشتن را بکند
تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را
نمی رسد والسلام

نامهٔ سویم

که بمجید الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال علیه الصلوٰة والسلام من حسن الکلم کادتو الحدیث عمر کردن بر باغ کلمهٔ حق احتسابی تمام است
و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست واما اسال الله تعالی ان یرزقه معرفة حقیقة
السعادة وان یحققه بها وانی لا اری السعید من وعظ بغیره واول کسیکه ازین سعادت محروم ماند نظام الملک
بود که خاتمهٔ حال نظام الملک بزبان حال با وی گفت که ان اما هذا الفترة الحدیثة فان تبرت
او له بدین اعتبار نگرفت و آن حال را از فزایش گرفت و با خویشتن گفت که نظام الملک پیر
بود و مهلتی دراز یافت و ما را از عمر فزایش است پس تقدیر آسمان فی اسرع زمان غرور وی را
کشف کرد لیس بایستی که مجد الملک عبرت گرفتی و متعظ بودی. با خویشتن گفت که وی را
غلامان نظامی خصم بودند که وی بخیانتی و مخالفتی منسوب بود ما ازین فارغیم و ما از روزگار رستانیم
و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار بر سنتی قریب غرور وی را نیز کشف کرد و با وی گفت
ان لهم کما هابکا کرفیه من تذکر کلایه لیس ایستی که سعید الملک عبارت سنرنگی رشتاختی که بر
چیز که بر گشت و سه بار تمام شد بغایت رسید لکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم

نسب مستحق این منصب نبودند بریشان از ان زوال آمد بزودی و مرآن مورث و مستحق است
داین منصب در نصاب خویش دائم روزگار بزودی از حال وی بر باقی ظاهر بساخت که آن همه
غرور است اکنون نوبت رسید بمجیر الدوله که در اقالیم هفت گانه وزیر نماند واز حضرت ربوبیت
ندا میکنند یا وی اولم یهد لکم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک
لآیات لاولی النهی و میگویند اے آنکه عاقل ترین وزرائے زمینهار که نسب خویش از اولوالنهی
قطع نکنی که ان فی ذلک لآیات لکن لاولی النهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند
تاملے تمام کن در حال ایشان وانظر کم ترکوا من جنات وعیون الآیه باخود این حساب بکن که اگر
روزگاری نیز بمراد بگذارد بمثل وهیهات آخر چه خواهد بود افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما
کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون وبحقیقت بشناسد که هیچ وزیر بدین بلا مبتلے نبود که وے است
در روزگار هیچ وزیران ظلم وخرابی ترفت که اکنون میرود واگرچه وی کاره است ولکن در خبر
چنین است که چون ظالمان را روز قیامت مواخذه کنند هم متعلقان را وهم ایشان را بدان ظلم
بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده وبحقیقت شناسد
که هیچکس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند وسعادت دین ودنیا خود بانقطاع ازین
حاصل کند واگر این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت
صرف کند وهیچ زاد دنیا بدنا نافع تر از منع ظلم ایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً ازین اهل ناحیه
که مسلمانان را کارد با ستخوان رسید و مستاصل گشتند وهر دینارے که قسمت کردند اضعاف
آن از رعیت بشد وبسلطان نرسید ودر میانه از ذال عوانان وضعفا ظالمان ببردند وحصه که

تعرف و تدارک بیاید طمع خلم دست از گذشتگان در گذرد و امید از تلافی گذشته منقطع است اما

امید از شفقت و عاطفت مخبری منقطع نیست که جهت تمام نماید در رسم این ماده در مستقبل

وارشادی کرد ازین ناحیه از طریق استعانت ممکن شود از ترتیب و تمشیت ذخیرتی سازد و حفظ

اوقات روزگار خود را از دعا این مسلمانان و الله تعالی ینصر او ریله دیوشتا لا الی طلب

سعادة الدین بالدنیا و یمد دلاتمه و وصله۔

باب سوم

در نامهای که بمشایخ و ارکان دولت نوشته است



نامه اول

که بمعین الملک نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها الآیة نجات آخرت بدو شرط بسته است طلب علو کردن و از

فساد دور بودن هر که طالب ولایت دوست دارد و طالب علو وی معلوم است و هر که با بهو و نشاط

چو نادانان و بیخبران مشغول بود بفساد موسوم است و بی شرط نجات امید نجات داشتن

عین غرور است و انکار کردن که این شرط نجات است تکذیب قرآن است و دل از آخرت

بر داشتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عقلاست اما کسیکه میان هر دو جمع کند و طمع نجات

بر دنیا بو و نشاط چه می اندیشد مانا گوید خداوند رحیم است و کریم این سخن درست است و لکن

باکرام ہم راست گویست کہ می گویان الا ان الفجار لفی جحیم ولبامی گوید کہ فردا توبہ کنم و
میداند کہ چند سال است کہ شیطان اورا بعشوہ فردا از توبہ باز میدارد و لابد چند سال دیگر
درین وعدہ شود مگر قبالہ دارد بر عمر منقرر و یا میداند کہ اجل بدستے بماندہ است و یا از ملک الموت
عہدے و میثاقی بستدہ است و نشناختہ است کہ شیطان بعشوہ تسویف چند خرمن سوختہ
است ہیہات قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هلک المسوفون سوف در آخر عمر و چنین
خطرے بودن ہیچ سبب ندارد مگر امن و غفلت کہ مایہ ہمہ شقا وتہا است افامن اهل القری
ان یاتیهم باسنا ضحی وهم یلعبون افامنوا مکر اللہ فلا یامن مکر اللہ الا القوم الخاسرون
ایزد سبحانہ و تعالی مارا و ہمگنانرا از خواب غفلت بیدار گرداناد و آن دل عزیز معین الدین را بلطف
تنبیہ بتخصیص کناد کہ یکے از اولیاء ادام اللہ ایامہ درین ایام جنابی حکایت کرد در حق وی کہ مشعر
بود بخطرے عظیم در کار آخرت و بغایت دل مشغول شدم و بدست من چیزی نیست الا
دعاے بدل و تنبیہ بزبان و نصیحت بقلم و اگر آن مرا مسلم دارد کہ بر او می شفقتے کنم کہ او بر خود
آن شفقت نمی کند یک حکم بروی می کنم کہ دست از سکر بدارد اگر نمی تواند کہ دست از عمل
ظالمان بدارد کہ رشتہ فسق با ظلم چون دو تا شود و بر ہم افتد نادر بود کہ پیش از مرگ گسستہ بود
شیبت سفید و شربت نبید سخت نالایق بود نظام الملک رحمہم اللہ چون پیر شد از کبایر توبہ
کرد کہ از فسق و فساد و سربازی می در نخورد ۔ بران توبہ اثبات کرد تا آخر عمر ۔ ہمانا گوید کہ ملک
خراسان نمی گذارد ۔ این عذر بنزد یک ملک زمین و آسمان مقبول نیست ع لو صح منہ الہوی
ارشدت للحیل چون وی عزمی صادق بکند اسباب وار بود کہ ملک مشرق بواسطہ توبہ وی توبہ کنند

والا او را مسلم دارد از توبه. آنچه شرط درستی بود گفته آمد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقین وصلی الله علی محمد وآله واجمعین.

نامه دوم

که بسعادت خان نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم خزاین همه ملوک متناهی است
وخزاین ملک الملوک را نهایت نیست یکی از خزاین ملک الملوک سعادت است ویکی
شقاوت است واین هر دو در غیب پوشیده است واین هر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند
ویکی را معصیت واین دو کلید در دو خزانه است از خزاین غیب الغیب که یکی را توفیق گویند و
یکی را خذلان وجوهر توفیق وخذلان در دو خزانه دیگر است از همه غیب تر یکی را رضا گویند و
دیگری را سخط واین جوهر رضا وسخط در دو خزانه است که اوهام عوام وافهام خواص الا
الصدیقین والعلماء الراسخین از ان قاصر است وعبارت را بوی راه نیست واستنباط علما درو
صدیقان را محال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است وعبارت از یکی چنین آید که ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی وعبارت از ان خزانه دیگر چنین آید که لقد حق القول علی اکثرهم و در
سر این معنی که این دو آیت عبارت از انست اعجوبه قضا وقدر تعبیه است وهر که معراج وی
چنین گویند که گنگ ولال باش وزبان نگاه دار که القدر سر الله فلا تفشوه و ورای این سر الاسرار
وخزانه آخر این است که مصدر ومنبع این همه خزاین است وعبارت از ان نیک تنگ آمد

که رسول علیه الصلوٰة السلام در ترقی درین مقامات چنین گفت که اعوذ بعفوك من عقابك پس
ترقی کرد و گفت اعوذ برضاك من سخطك پس ترقی کرد و گفت اعوذ بك منك پس
خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید گفت لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك
وتا بدین مقام که اعوذ برضاك من سخطك علما را راه بود آمد و بدین مقام که اعوذ بك منك جز انبیا را
راه نیست و ورا این عالمے است که نه انبیا را ابدان راه هست نه علما را همه صدیقان و
انبیا چون بدان مقام رسند جز دهشت و حیرت نصیب ایشان نباشد همه در ذل عجز
میگدازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبوح قدوس می زنند و سید الانبیا علیه الصلوٰة
والسلام نوحه عجز خویش بدین عبارت میکرد لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك و سید الصدیق
اندوه عجز و شادی دولت بهم برمی آمیزد و منادی دولت و ماتم خویش بدین لفظ کند که
العجز عن درك الادراك ادراك گوید ماتم عجز میگداز د وگاه بدین شادی که این عجز تمام
ادراک است می افروزد۔ حال خزاین ملک الملوک و نظارگیان خزاین اینست اما زر
و سیم که در خزاین ملوک دنیا بود کلید دوزخ است تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم روز
قیامت چون منادی برآید که جریده خزانه کلید دوزخ باز کنید و ایشانرا در زمین صعید سیاست
حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت[†] برآید بیچاره سعادت که ویرانه ملک مشرق فریاد رسد
نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشانرا خود بهزاران دستگیر حاجت بود۔

[†] نام مکتوب الیه۔

نامهٔ سوم

که نوشته است الی واحد من الاکابر در معنی صدقه دادن و طریق آن

بسم الله الرحمن الرحیم

دل را مشغولی تمام است بسبب این عارضه و رنجی که می باشد از جهت قصور و حیرت اطباء بحقیقت باید دانست که الذی انزل الداء انزل الدواء ولکن خلق چنین دانند که چون داروها در دکان صیدلانی بیاورید و طبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطا است که بیشتر باید که مریض را الهام دهند در اختیار طبیب آنگه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو که خاطر وی در جنس دارو و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود که درین هر سه معنی خطا بصواب مشتبه بود بغایت و پس کار الهام مریض است و الهام طبیب و این دواها در دکان هیچ صیدلانی نیابد که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانهٔ ملائکه که هر هدایت که خلق را باشد بصواب کارها از خزانهٔ ملائکه رود و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب الآیة و هیچ ممکن نیست خرید این الهام را الا بهمت و دعاء عزیزان اهل دین که هر چه همم ایشان بدان متصرف شود اسباب آن از جهت ملائکه مبذول گردد و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و همم اهل دین تحریک نتوان کرد الا باحسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت همم بود و حرکت همم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض و طبیب بود و هدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب - و استعمال دوا سبب شفا بود و سر این که داووا مرضاکم بالصدقة این بود و اما آنکه بهیچ سبب نبود که حرکت همم و ارواح عزیزان باعث

روحانیان ملائکه باشند برافاضه، باین سبب آن مناسبتے است که میان ارواح و روحانیات
است که استمداد آن ازین بحر است که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و این غوری دارد عمیق
و رخصت نیست در کشف این سر الا این قدر باید شناخت که ارواح و روحانیات متناسب اند از آن که همه امور ربانی
اند چنانکه گفت قل الروح من امر ربی و لله الخلق والامر و عالم امر از عالم خلق جداست و نماند است
و بحصر ترتیج غواص که این نمط از علم طلب کند یاد داند که این طلب کردنیست و مقصود آنست که ارتباط
شناید عا بواسطه صدقه معلوم شود برای این گفت الدعا یرد البلاء والدعاء والبلاء یعتلجان
و دعوات و همچون ارتسمی باشند غالبا بود که منتج بود و سر نماز استسقاء و اجتماع صلوات انیست
و آنچه طبیبی گفت که علتی که از حرارت برخیزد به برودت باید که آن را تدبیر کند و صدقه بآن چه مناسبت
دارد راست گفت یک نیمه. و بدین سبب است که طبیعت حقست و لکن بصر تیز طبیبی طبیعت مقصود
و قاصر است از آنچه طبیعت و مستعمل طبیعت مسخر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که
بر کاغذ می بیند که خط حاصل میشود از حرکت قلم پندارد که موجب خط قلم است که بصر وی قاصر بود
از آنکه دست کاتب بیند و بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرک دست است بیند
وی هیچ حال نداند که دل کاتب را چون حمید باید کرد تا کار فرماید. طبیعت چون قلم است
و ملائکه چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائکه تابع وی اند چون دست و صاحب الید و
القلم و الاصابع وراء الکل جهو متفرد بالجبروت و انما قلوب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن
صورت کنایت آدم مثال صورت حضرت ربوبیت است فان الله تعالی خلق آدم علی صورته و من
عرف نفسه فقد عرف ربه چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلم است همه اسباب آفرینش فوق طبیعت است طبیعت

در اسفل السافلین طبیعت ماند تا از اسفل بعلو صعود نظر بر خلق طبیعیات و جسمانیات مقصود است اگرچه در اصل
انسان را از عالم روحانیات آورده اند و برای این گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و جهان اسفل سافلین پس تاکید در همه علاجها از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علو است
و مال و جاه را احتیاج صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد این صعود الیه یصعد الکلم الطیب
بود و رافع و حمّال این ادعیه عمل با خلاص بود والعمل الصالح یرفعه بی نمازان و گدایان را بر در سرای
جمع کردن و نان و گوشت تفرقه کردن آن حمّالی را نشاید که این دواعی اهل معطیه را جنبانند هم
اهل دین را چیزی که بر دو سه عزیزتر است که در دل دارد که هرگز از خود جدا نکند از دست هوا
و شیطان برون کنند و بفقرا دهند و بوجه خویش صرف کنند و بعضی بکسانی دهند که قدر ایشان را
در دین شناخته باشند و بعضی بفرمایند هیچ کس را از اهل صلاح تا بدر ایشان پوشیده و متعفف
معیل برسانند و از این اهتمام مدد خواهد تا از راه صواب در علاج صورت و معنی ظاهر آید یا خطا بیس
کنند طبیب بالهام و تائید است آسمانی که علت مشکل و طبیب متحیر را جز این علاج نیست و
بر قول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بلکه بر قول طبیبی حاذق روا بود که بمناسبت علت و
علاج اشارت کند آنگه اعتماد و السلام

نامهٔ چهارم

که علی الاطلاق نوشته بجمله بزرگان و ارکان دولت در حق بعضی از مختلفهٔ خویش

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هیچ گفت مکرر و سکوت و خطا ر

منع جبود الا که گنج سعادتست که می نهد یا تخم شقاوتست که می پراگند و وی از آن غافل و موکلان
ملائکه ذره ذره را اثبات میکنند و ایشان نگهه میدارند احصاه الله ونسوه چون ازین عالم بیرون
شود جریده عمر او از اول تا آخر دریک لحظه بروی عرضه کنند یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا الآیة
پس ذرات خیر را دریک کفه نهند و ذرات شر را دریک دیگر فذلک حساب بوی نماند و درین وقت
از هول آن خطر همه عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام کفه راجح خواهد بود فاما
من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویه حال ارباب اموال در خرج و انفاق
همین خواهد بود که هر چه در متابعت هوا و موافقت او خرج کنند در کفه شر و بر باشد و هر چه
در طاعات خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بیند اگر بیشتر مال خویش در خیرات
صرف کرده باشد نجات یافت وگرنه رفت بهاویه فامه هاویه وما ادراک ماهیه و ازین خطر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام گفت
زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت الله و رسوله که وی را این خطر بود که رسول را صلی الله
علیه وسلم گفت هلاک شدند توانگران الا کسے که مال خویش می فشانند در خیرات از پس و
پیش و از چپ و راست که هلک الاکثرون الا من قال بالمال هکذا و هکذا و هکذا چون طبع آدمی بر شح و
بخل مجبولست مسامحت صرفه نکند باری باید که آنچه بدهد اول بمحل استحقاق نهند تا صواب آن
مضاعف باشد۔ باشد که یک درم بر هزار سبقت گیرد در قیامت و آن آن بود که به اهل
دین و زمره علم رسد۔ از وجه حلال بود۔ بخوشدلی بود و بے منت قال الله تعالی لا
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی والسلام۔

نامۂ پنجم

که به قضاة مغرب نوشته است بتازی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا على الظالمین والصلوة على سید
المرسلین وآله اجمعین اما بعد فقد انعقد بینی وبین الشیخ الاجل السید السند محمد
الملک رامیر الدوله حرسه الله تأییده بواسطة القاضی الجلیل الامام مردان زاده الله
توفیقا من الوداد وحسن الاعتقاد ما یجری مجری القرابة ویقتضی دوام المکاتبة والمواصلة و
انی لا اواصله بصلة احسن من نصیحة هی هدیة العلماء وانه لن یهدی الی التحفة اکرم من قبوله و
اصغایه بقلب فارغ عن ظلمات الدنیا الیها وانی احذره اذا میزت عند ارباب القلوب احزاب
الناس ان یکون الا فی زمرة الکرام الاکیاس فقد قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم من
اکرم الناس فقال اتقاهم فقیل من اکیس الناس فقال اکثرهم للموت ذکرا واشدهم له
استعدادا وقال علیه الصلاة والسلام الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق
من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله واشد الناس غباوة وجهلا من یهمه امور دنیاه التی
تخلفها عند الموت ولا یهمه ان یعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله
تعالى ذلک حیث قال ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم وقال الله تعالى فاما من طغى وآثر
الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان
الجنة هی الماوى وقال الله تعالى من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم

فيها وهم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها و
باطل ما كانوا يعملون" والى احب ان يصرف الى هذا همه وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب "
ويراقب سريرته ويعلم نيته وقصده وان يطالع اقواله وافعاله واصداره وايراده اهي
مقصورة على ما يقربه الى الله تعالى ويوصله الى سعادة الابد او هي مصروفة الى ما
يعمر دنياه ويصلحها له اصلاحا منغصا مشوبا بالكدورات مشحونا بالهموم والغموم ثم
يستتبع الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عين بصيرته ولتنظر نفسه ما قدمت لغد وليعلم انه
لا مشفق ولا ناظر لنفسه سواه وليتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولا بعمارة ضيعة
فلينظر كم من قرية اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عمارها وان
كان مقبلا على استخراج ماء وعمارة نهر فليتفكر كم من بئر معطلة بعد عمالها وان كان
مهتما بتاسيس بناء فليتامل كم من قصور مشيدة البنيان محكمة القواعد والاركان
اظلمت بعد سكانها وان كان مفتتنا بعمارة الحدائق والبساتين فكم تركوا من جنات
وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين وكذلك واورثناها قوما اخرين فما
بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقرء قوله افرايت ان متعناهم سنين ثم جاءهم
ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون وان كان مشغوفا والعياذ بالله بخدمة
سلطان فليقرء ما ورد في الخبر ان الامراء والرؤساء يحشرون يوم القيامة في صور الذر تحت
اقدام الناس يطؤهم باقدامهم وليقرء ما قال الله تعالى في كل متكبر جبار وقال رسول الله "
صلى الله عليه وسلم بكثبة الرجال حيا دالا يمنك اهل سية اي اذا طلب الرياسة بينهم وتكبر

عليهم وقال عليه الصلوة والسلام ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم باكثر فسادا من حب الشرف والمال

في دين الرجل المسلم وان كان في طلب الحلال وجمعه مليا مل قول عيسى عليه الصلوة والسلام يا معشر الحواريين

الغنى مسرة في الدنيا مضرة في الاخرى حقا اقول لا يدخل الاغنياء ملكوت السماء وقال نبينا صلى الله عليه وسلم يحشر

الاغنياء يوم القيامة اربع فرق رجل جمع مالا من حلال وانفقه في حلال فيقال قفوا هذا واسئلوه لعله ضيع بسبب غناه

شيئا مما فرضنا عليه او قصر في الصلوة او في وضوئها او ركوعها او سجودها او خشوعها او ضيع شيئا من الزكوة والحج فيقول

الرجل جمعت المال من حلال وما ضيعت شيئا من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلك باهيت بمالك [illegible] ومن خلف

في شاني فيقال لعلك قصرت فيما امرناك من صلة الرحم وحق الجيران والمساكين او قصرت في التقديم والتاخير والتفصيل والتعديل

يحيط هؤلاء فيقولون [illegible] ولحوطنا [illegible] حقا [illegible] فيقال [illegible] الا [illegible]

الا ان تشكر كل نعمة وكل شربة وكل لقمة وكل لذة [illegible] فهذا حال الاغنياء الصالحين المصلحين القائمين

بحقوق قال الله تعالى [illegible] وقد تقدم انه في عرصات القيمة فكيف حال المفرطين المنهمكين في الآثام والشهوات المكاثرين

المتنعمين فيها اتم الذين قيل فيهم الهكم التكاثر حتى زرتم المقابر كلا سوف تعلمون فهذه المطالب الخسيسة هي التي استولت

على قلوب الخلق فسخرها الشيطان [illegible] له عليه [illegible] في عداوته [illegible] على [illegible] هذا المرض

[illegible] من علاج [illegible] الا الله [illegible] احدهما [illegible] ذكر

الموت وطول الامل فيه مع الاعتبار [illegible] الدنيا [illegible] كيف جمعوا كثيرا [illegible] الدنيا

[illegible] اصبح جمعهم هباء منثورا وكان امر الله قدرا مقدورا [illegible] كم اهلكنا من قبلهم من

القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لآيات [illegible] وملاحهم [illegible] ناطقة

[illegible] الآن جميعهم [illegible] لهم [illegible] الذاكر [illegible] في كتاب الله

تعالى فيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة هذا الواعظين فقال
تركت فيكم واعظين صامتا وناطقا القرآن وقد اصبح اكثر الناس امواتا عن كتاب الله وان كانوا احياء في معايشهم
وبكما عن كتاب الله تعالى وان كانوا يتلونه بالسنتهم وصما عن سماعه وان كانوا يسمعون باذانهم وعميا عن
عجائبه وان كانوا ينظرون اليه في مصاحفهم واميين في اسراره ومعانيه وان كانوا يشرحون في تفاسيرهم
فاحذر ان تكون منهم وتدبر امرك وامر لحدك وامر نفسك كيف ندم وتحسر وانظر في امرك وامر من نظر
الى من قبله كيف خاب عند الموت وخسر وحفظ اية واحدة من كتاب الله تعالى فيها مقنع وبلاغ لكل ذي
بصيرة يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون فاياك ثم اياك ان تشتغل بجمع
المال فان فرحت به يسلبكم امر الآخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك قال عليه الصلوة والسلام لا تنظروا الى اموال
اهل الدنيا فان بريق اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم هذه ثمرة مجرد النظر فكيف عاقبة الجمع والطغيان
والبطر واما القاضي الجليل الامام مردان كثر الله في اهل العلم مثله فهو قرة العين وقد جمع بين الفضايل
العلم والتقوى ولكن لا انتظام بالدوام ولا يتم له الدوام الا بمساعدة من جهتك ومعاونة له عليه
بما يزيد في رغبته ومن انعم عليه بمثل هذا الولد النجيب فينبغي ان يتخذه ذخرا للآخرة ووسيلة
عند الله تعالى وان يسعى في فراغه لعبادة الله تعالى فلا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان الطريق الى الله تعالى
طلب الحلال القناعة بقدر القوة من المال والورع عن عموما اهل الدنيا التي هي مصايد الشيطان هذا مع
التنزه عن مخالطة الامراء والسلاطين ففي الخبر ان الفقهاء امناء الله تعالى ما لم يدخلوا في الدنيا فاذا دخلوا
فيها فاتهموهم على دينكم وهذا امر قد هداه الله تعالى اليها ويسرها عليه فينبغي ان يبدا ببركة الرضا ويمكن بالدعاء
بدعاء الوالد اعظم خير وسعادة في الدنيا والآخرة وينبغي ان تقتدي به فيما يؤثره من الورع عن الدنيا فانه

لله كان من عادتهما ما رئي من المتحمل اصلاً ولذلك قال ابراهيم عليه الصلوة والسلام يا ابت اني قد جاءني
من العلم ما لم يأتك فاتبعني اهدك صراطا سويا والمجتهد ان يجتهد بتصحيحه في اتباعه بتوفيق الله الذي هو نعمة له
فان عظم حسرة اهل الدنيا في الآخرة ان يعتقد حميما لا ينفع لهم قال الله تعالى فليس له اليوم ههنا حميم اسال
الله تعالى ان يصغر في عينه الدنيا التي هي صغيرة عند الله وان يعظم في عينه الدار الآخرة التي هي عظيم عنده وان
يوفقنا واياه لمرضاته ويحله الفردوس الاعلى وجنانه بفضله ان شاء الله تعالى ـ

چنین شنیدم که قاضی مروان بدار السلام آمده بود تا منشوری از دار الخلافت حاصل کند بتولیت
قضا از جهت پدر خویش و بحشمت حجة الاسلام توسل کرده در عهدی که وی مدرس بغداد بود
مگر حجة الاسلام بروی ثنا گفته بود و التماس کرده تا قضا باوی دهند رای اشرف
امامی نبوی چنان تقاضا عرض کرد که گفت تا کسی را که ندانیم و بر حال و صفات وی مطلع
نباشیم قضا بوی ندهیم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا به پدر وی دهیم که حاضر است
قاضی مروان ازان اداکرد حق پدر را و التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال به پدر وی
نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غرض نمایند در دار الخلافة لکن نامه
علی الاطلاق بنویسم و تعرض این معنی بکنم پس این نوشت و بوی فرستاد و مکتوب الیه
چون نامه بوی رسیده بود و بر حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدای را شکر میکنیم که قضا
بمن ندادند تا حجة الاسلام بمن این نامه نوشت ـ

باب چهارم

در انچه بفقها و ائمه دین نوشته است

بخواجه امام احمد ازعباسی که از خلیفه حجة الاسلام بود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

اصل همه وصیتها در دو کلمه جمع کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی را که از وی وصیت درخواست گفت قل ربی الله ثم استقم حقیقت ربی الله آنست که نیستی که خود به بیند و هستی حق تعالی غالب شود پس نیستی هر چه جز وی است بیند تا هستی بر وی منقصور بود و کلیت وجود وی را باشد هر چند التفات وی از اغیار منقطع تر میشود وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جز وی را نه بیند و دل وی بر هیچ چیز اعتماد نکند "و استقم" این استقامت در سه اصل است در دل و در اخلاق و صفات دل و در جوارح استقامت در جوارح آن است که حرکات و سکنات همه بر وفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث شهوات به نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و قوت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح مجتنب اند الا الفرمان و منتظر باشند تا پیشتر آنچه مشتهی وی است عقل آنرا بسنجد و مقدار و وقت کیفیت آن بداند که صواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت انبعاث وی بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که چون مشتهی پیش آید حیلت کند گوید این یک فرا گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یکبار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه باید و براینجا که وی هر بار عشوه دهد که مرا فرو گذار

این بار که دیگر بار فرو ایستم، اما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب می‌باشد
تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند و اگر گذر کند و لا بد باشد که گذر کند جهد آن کند تا گذران چون خسی بود و صمیم دل نگیرد
نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود و دیگر ضرورات ظاهر دل میگذرند و تنگی بر دل هیچ چیز ندهند الا بذکر حق تعالی
و چون واقعه بیوفتد که لشکر جوارح همه دل را غصب کند بزودی دل از آن باز بستاند و با سر ذکر شود و
یاد کرد باشد اذا نسیت و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوات غالب
بود فی اکثر الامور و حرکات بوزن سنت باشد الا علی الندور و بهذا ترجحت کفة الحسنات
و حصل باستحقاق العفو والتجاوز ان یسلم فی دوام عمره عن هواجم الآفات -

نامهٔ دوم

جواب ابوالحسن مسعود بن محمد بن غانم که حجة الاسلام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تاییده و دام توفیقه و تسدیده متضمن از کرم عهد و غزارت علم
و وفور فضل بسی از لوعت اشتیاق چه عهد مشاهده و مکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار دل
بجانب وی نگران بود و پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و به اکبابی که کرده بود در تحصیل و اقبالی که مشاهده
میکردم و مواظبت استعداد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه مشاهده دیده بودم از عقل و
کیاست وی و تفرس کرده از متانت دیانت و حسن عقیده وی واثق بودم که در جمله احوال جز
سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کارهای دینی را مغتنم نبود چه اوایل و مبادی کارها بر اواخر
دلیل بود در خصال خیر و اکنون در علم و فقه و ادب درجه استقلال حاصل کرد الیسار ان بر مدارج فضل کار

عاجز آن باشد بلکه بعلمی اعلی که درجات علوم است ترقی کند واز فرض کفایت روی بفرض عین آورد و
از علمی که بیشتر روی در خلق دارد بعلمی انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد بدانکه حاصل علم
مذهب فی ما وراء ربع العبادات قانون و قسطاس است میان رسامیان و عوام چون بحکم
شهوات و جهالت بتنازع و تجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که
ثمرهٔ آن معرفت اسرار ربوبیت باشد۔ و حاصل علم خلافی بر جم ظنی ست در طلب صواب در کاری که
خطای آنرا یک اجر بود و صواب آنرا دو اجر در حق کسی بود که بدرجهٔ اجتهاد رسد فان اخطاء فله اجر
واحد و ان اصاب فله اجران علمی که مصارفت میان صواب و خطای او بیش ازین نبود چه
مناسبت دارد با علمی که مصارفت میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و این معرفت
اسرار جوهر آدمیت که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست و آنچه منجیات و مسعدات وی است چیست و آن کیمیا
ست اگر جوهر دل را بدیر از اسفل السافلین بحضرت الهیت رساند که آنرا اعلی العلیین گویند و
آن چه راهیست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را و زاد آن راه و عقبات آن
راه چیست و اگر وی را راه دهند تا شمه ازین علم بیابد علوم دیگر همه در چشم وی حقیر و مختصر
شود ولیکن تا نچشد نداند شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال   منقار در آب شور دارد همه حال

و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی در وصف جوهر دری که دانسته ام که قابل باشد
هر علمی را که باسرار دین تعلق دارد تنبیه کرده آمد والسلام —

نامه سوم

که در حق بعضی از مختلفه خویش نوشته و در معنی عنایت و تیمارداشت علی

نعت الاطلاق والی کل مزیل

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما کان لله منها ارتفاع رتبت وجاه والتساع ثروة و آن همه تخم شقاوت است و سبب دمار الا آنچه زاد آخرت و ذخیره قیامت سازند و در حق آن مال و صاحب آن مال چنین گفت صاحب شرع علیه السلام نعم المال الصالح للرجل الصالح و سرورترین قرتی و مقبول‌ترین برتی و موضع‌ترین اکرامی آن بود که سبب آن اهل علم و دین و ورع بود والسلام۔

نامه چهارم

که نوشته است در معنی اخوانیات بخواجه عباس خوارزم

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام الله تعالی علیه اخوت دین و قرابت علم از همه وسایل راسخ‌تر است و اگرچه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکد است والارواح جنود مجندة النظر الی القلوب لا الی القوالب تا اهبت و سیرت وی بتفصیل شنیده‌ام دل قوتی و انتعاشی برگرفته است و شکر میگویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علوم شرع و سیرت تصوف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که باحاد آن قیام نمودن عزیز است و جمع کردن میان این همه عزیزتر و اگر طریق دعوت خلق در دست گرفتی و ایشان را برضا طریق سعادت خواندی و بگذاشتی تا مردمان دیگر اسلام گفتندی اقتدا کردی

بصحابه تمام شدی وغایت کمال بودی ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی من
المسلمین اسأل الله تعالی لا یحرمنا عن برکات انفاسه وحرکاته۔

نامه پنجم

که نوشته است در جواب ابن العامل مشتمل بر

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلوٰة علی رسوله محمد وآله اجمعین سلام الله تعالی علی الشیخ الامام ورحمة الله وبرکاته وبعد فقد وصل کریم
ودی محتشم سید مشتمل بر انواع تفضل واکرام ومعرب از غزارت فضل ووفور علم وخلوص اعتقاد وبدان
استظهار واعتزاز حاصل شد واسأل الله تعالی ان یکثر فی اهل العلم ومن زمرة الفضل امثاله وان یعرفه عوالم
العلم واغواره فکل علم وفضل لم یثمر شیئا سوی الله تعالی ومتابعة رسوله فهو وبال علی صاحبه وقد قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من ازداد علما ولم یزدد هدی لم یزدد من الله تعالی الا بعدا العلم الهادی هو الذی یدعو
من الخلق الی الخالق ومن الدنیا الی الآخرة ومن التکبر الی التواضع ومن الحرص الی الزهد ومن الریاء الی الاخلاص
ومن الشک الی الیقین ومن سنة المترفین الی سنة المتقین وبیشتر خلق چنین دانند که هر که بعلم دین مشغول است
سالک راه دین است وهیهات فقد روی فی المسند علی الصحیحین ان النبی علیه الصلوٰة والسلام
قال من طلب علما مما یبتغی به وجه الله لینال به عرض الدنیا لم یجد عرف الجنة وبحقیقت اهل علم را این
مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل وعلم بیشتر از خطر مال است که مال از دنیاست وشاید
که بدان دنیا طلب کنند اما علم دین از دین است چون وسیله دنیا سازند از جمله کبایر بود یکی
را از بزرگان می آرند که گفت من طلب الدنیا باقبح ما یطلب به الدنیا اهون ممن طلب الدنیا باحسن ما یطلب به الآخرة

چه دنیا را برای دین آفریده اند نه دین را از برای دنیا دنیا تبعیت و خادم و دین مخدوم و
متبوع هر که مخدوم را وسیلهٔ خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود
نگرد و امادی بصورت و عمل خویش منکوس بود هم درین عالم لکن این چشم ها ظاهر انعکاس وی نه
بیند چون این چشم فرا شود و عالمی دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت
برهنه کند و صورت تبع صفت شود هر کسی را بصورتی که ملایم صفت وی بود بیرون
آورند تا صاحب شره خویشتن را بر صورت خری بیند و صاحب کبر خویشتن را بر صورت پلنگی
بیند و صاحب غضب خویشتن بر صورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دینی خویشتن را منکوس
و معکوس بیند و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و لو تری اذ المجرمون ناکسوا
رءوسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون جواب چنین آید که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من
تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر و این مصیبتی است جملهٔ علما را اهل علم دین بر سه قسم اند گروهی
ازین مصیبت غافل اند و خبر و اسم علما بر ایشان مجاز محض است اولئک هم الغافلون لا جرم
انهم فی الآخرة هم الخاسرون و گروهی دیگر درین ماتم نشسته اند و ازین مصیبت خلاص نیافته اند
و این نیز در روزگار با نادر است و گروهی دیگر ازین خاص و هم السابقون السابقون اولئک
هم المقربون و طوبی لعین رأتهم او رأت من رآهم و لیتنا کنا من الحقت ابصارهم بلقیاهم فمنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله این سه گروه اند اسال الله تعالی
ان یجعلنا و ایاه من المخلصین و ان یفیض تاما من عین رب العالمین بکرمه و سعة جوده والسلام -

نامه ششم

که نوشته است در حق بعضی از متعلقه خویش تا وی را بطلب علم و تحصیل رها کنند و قاطع راه وی نباید بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ایزد سبحانه تعالی تقدیر چنان کرده است که طلاب سعادت بوسیله علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندک بود که روی بتحصیل آورند و روی از اشتغال و اعمال دنیوی بگردانند و از ان طبقه که توفیق یابند که روی بعلم آورند اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیا بود ادراک غوامض علوم را و از ان قوم که ذکا و قریحت ایشان تمام بود اندکی باشند که اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و راه آلت تقوی را ملازمت کنند و راهبری خلق را شایند و از ان قوم باشند که حق تعالی گفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون نه از ان قوم که گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها الآیه و این قوم اندک که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد تقدیر چنان رفته است که شیاطین را بر ایشان مسلط کنند تا عوائق می انگیزند تا بوجهی که ممکن بود این راه را قبل الاستکمال بر ایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی منافقت و خصومت و اینهمه از شیطانست در قطع طریق این طالب و فلان از جمله این اندک است که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته دارد تا بذروه

کمال رسد ثمره آن در دین و دنیا جگانان ببینند و اگر بهر ساعتی تقاضا باز آمدن میکنند و اسباب فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عیبی سبب بی شفقتی می ورزند قاطع راه وی بوده باشند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تکرهوا طالبا علی حاجته تا نگوید با آمدن رونتی چند بر طریق صله رحم قطع این طریق نبود بیشتر از طلب علم منقطع بدین شده اند که بدین قصد و اندیشه با وطن شوند و عقبه خانه بلند بود و وطن ام شاده علایق و عوائق بود تا کار نا ساخته بعالکتی بتقیید تعود و از سر کار برخیزد و آنچه نصیحت بود گفته آمد کما قیل کل میسر لما خلق له و طوبی لمن خلق للجنة والاعانة علیه

نامه هفتم

که بقاضی امام سعید عماد الدین محمد وزاق نوشته در حق کسی بر سبیل عنایت و تیمار داشت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعتداد بدانچه میرسد از اخبار و انتظام احوال وی وافر است و بحکم شمول ایمان والمؤمنون کنفس واحدة و قربت علم مساهمت در سرا و خیر واجب است و هر چه از احوال علم مناسبت دارد و سیرت علمای سلف بود و زاد آخرت و ذخیره قیامت و اقتدا و امت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بود و تهنیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود و همه را در ماتم این مصیبت شریک باید بود و بحکم آنکه مکاتبه بی فایده نوعی از تصنع و رسم باشد قلم نگاه میداریم مگر بوقت حاجت قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و مکاتبه و مراسله هم درین معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این دلالت بر شرح

سال فلان که از فاضلان و سادات ان اصحاب رای است و بانواع فضل آراسته است و
درین وقت قصد آن ناحیه کرد و بفلان مهم از عنایت وی مستغنی نباشد. آنچه در حق وی تقدیم
کند از عنایت و اکرام و تقصا درین بتفضل وی در احترام بثواب جزیل و دعاء صالح بشکر
و ثنا و فاتحه مقابل بود۔

نامه هشتم

که نوشته است علی لفت الاطلاق الی کل مریض در
حق بعضی از مقفو شده خویش بسبیل عنایت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست اول ورق
معامله است دوم ورق معرفت و معامله مقدمه معرفت ست و بدایت معامله لقمه حلال است
و نهایت معامله اخلاص در جمله اعمال چون ازین نهایت درگذرد بدایت ورق معرفت رسد و
اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بصفتی پدیدار آید قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول ما خط الله تعالی فی الکتاب الاول لا اله الا انا و سبقت
رحمتی غضبی و در ورق معامله همین کلمه هست لکن عقیده باشد و بدرجه صفتی نرسیده باشد
چون آن کلمه بصفتی پدیدار آید که عقیده های دیگر همه توابع آن اصل است از قشور الفاظ برون
آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد در ورق معرفت سخن کوتاه اولتر چه هر کلمه
ازین ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز

نزدیک وی منکر بود شمرد گفتار با وی خصومت کردن بود هنوز نزدیک وی نه اینست اما ورع معامله
سخن در وی هر چند مشروح تر و تمامتر گفتیم که اصل این ورع لقمه حلالست و ورع در طلب حلال
بر چهار درجه است اول ورع عدلست که با نفاذ امر آن عدالت شهادت و روایت و قضا حاصل
نشود و هر چه از اموال دنیا در فتوی علما و شرع حرامست آن ورع را باطل کند دوم درجه ورع
صالحانست که نیکو دوران از مواقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه
رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعضی از اصحاب را استفت قلبك وان افتوك المفتون و گفت
دع ما یریبك الی ما لا یریبك و آن از فضایلست نه از فرایض و سوم ورع متقیانست
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون المرء من المتقین حتی یدع ما لا باس به
مخافة ما به باس و از این بود که صدیق اکبر رضی الله عنه در دهان سنگ نهادی تا سخن مباح نیز نگوید
که نباید که در میان آنچه نشاید نیز گفته آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنعه
اهل خویش که مشک بیت المال سخته بود و انگشت در مقنعه مالیده بود مقنعه می شست و در خاک
می مالید تا بوی جمله از وی باشد هر چند آن در محل تسامح بود لکن ترسید که چون راه گشاده گردد
به زیادت این ادا کند و چهارم درجه ورع صدیقانست که همه مباحات بر خویشتن حرام کنند الا آنچه
برای حق تعالی بود و هو لا قوم لا یاکلون الا لله و لا یشربون الا لله و لا ینطقون
الا لله و لا یسکنون الا لله طعام برای قوت طاعت خورند و قیلوله برای تهجد کنند و خواب
اول شب برای صفای وقت سحر کنند نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
ایشان عبرت بود و اعراض ایشان هیبت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کیمیا که ایشان را

اندرین معامله حلال و حرام خیر بود و بر سه صنف بود آمده چنانکه حق تعالی گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا الآیه کسانیکه بر درجه ورع عدول اقتصار کردند مقتصدانند و گروهیکه بدان وفا نکردند لکن تبعه بر قرار قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانیکه بدان قناعت نکردند لکن به درجاتیکه ورای آنست ترقی کردند سابقانند و کسانیکه قصد علو درجه چهارم کردند سابقان سابقانند و درجه سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذر لکن امیدوار است که کسانیکه درین اعصار بورع عدل قیام نمایند و شرط آن بجای آورند که ایشان را درجه سابقان دهند قال علیه الصلوة والسلام سیاتی علی الناس زمان من تمسک بعشر ما انتم علیه نجا قیل ولم ذلک قال لانکم تجدون علی الخیر اعوانا پس اگر کسی گمان ببرد که هر که بمال دهقانان و بازاریان قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند همه احوال از ظالمانست خطا بود و مالکه چنانکه مال بازاریان آمیخته است و تفصیل دارد مال سلاطین هم چنین تفصیلی دارد و مال سلاطین بر سه قسمست یکی مالیکه مغصوب و مصادره است و قسمت و خراج از کسیکه معروف و معین نیست و این حرام محض است و ستاننده این اگر با خداوندان آن ندهد از ظالمانست دوم مالی که آن از ارتفاع ایشان بود از املاکی که خریده باشد احیا کرده و تخم خریده باشد یا از آن برزه گر بود ستاننده از مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بهای ملک شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقان فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان و سوم آنکه مغصوب حرامست لکن مالک را نشناسند فتوی شرع درین مال آنست که از ایشان ستدن و بمصالح و بدرویشان رسانیدن اولیتر از انکه در دست ایشان بگذاشتن تا آلت ظلم و فساد سازند لکن ستاننده باید که یا درویش

بود و بقدر حاجت ستاند یا توانگر بود و هیچ چیز در وجه خویشتن صرف نکند لکن به درویشان و مصالح رساند و هر که بضرورت عیال از این مال بر قدر حاجت بیش نستاند از مقتصدانست و ظالم نیست و فلان متی بخانقاه ما مقام کرد و سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از خیرات موسع و اوقاف و مال سلطان چیزی طلب کرد اول بر فتوی شرع عرضه کرده بر محل رخصت اختصار کرد و عزیز باشد که کسی درین روزگار با اقلال و کثرت عیال احوال و اعمال بمیزان فتوی شرع سخته دارد و چنین مردی درین روزگار مستحق و خوار بود نه مستحق مهاجرت و انکار تا فلان برادر و دیگر مشایخ کثرالله فی البلاد امثالهم این معنی از احوال وی بشنوند مقدم وی را باقبال و قبول تلقی کنند والسلام علی سید المرسلین۔

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بر وقت گفته است و نوشته

فصل اوّل

از اشارات او در ذکر آفات علم و مناظره و تذکیر و بیان حظ نفس در وی و کیفیت استدراج و استغوای ابلیس اهل علم را بواسطه مناظره و تذکیر بسخط حق تعالی و شقاوت ابد و بیان جل حری

بسم الله الرحمن الرحیم

نصیحت کردن و نصیحت خواستن بر همه آسان است دشوار قبول کردن است خاصه بر کسیکه بطلب علم و فضل علم مشغول بود که پندارد که علم حجت و وسیله وی خواهد بود و از عمل

مستغنی است و حاجت وی بیشتر ست که حجت بر وی موکدتر است واشد الناس عذابا یوم
القیمه عالم لا ینفعه الله بعلمه پس اگر سعادت آخرت میخواهی و نمی باید که علم تو حجت گردد از
چهار کار حذر کن اول آنکه مناظره مکن که فایده بیش از ریاضتی و کسب قوتی در طبع نیست و آفات
او بسیار است فاثمهما اکبر من نفعهما چه وی منبع اخلاق ذمیمه است چون ریا و حسد و مباهات
و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شوی بدانکه آنچه حق است بدانی بدین نیت روا بود
این را دو علامت است یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حق بر زبان او مکشوف شود یا بر زبان
خصم و دیگر آنکه این مباحثه در خلوت دوست دارد از آنکه در ملا دوم آنکه تذکیر مکن و ازین سخن
بپرهیز که با عیسی علیه السلام گفتند یا ابن مریم عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا
فاستحی منی پس اگر برای مراعات ارباب بدین مشغول شوی از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاصح
و عبارت بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که خدای تعالی متکلفان را دشمن دارد و تکلف سجع
خاصه که از حد درگذشته دلیل خرابی باطن و غفلت دل بود چه معنی تذکیر آنست که آتش
مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بی قرار کند جوش آن آتش و نوحه آن مصیبت را تذکیر
گویند اگر سیلابی بدر سرای کسی رسد و فرزندان وی را هلاک کند منادی که او در سرای در دهد که الحذر
الحذر بگریزید که سیل آمد درین وقت وی را هیچ سجع و تفاصح تکلف نباشد مثال مذکر با خلق
همین است و دیگر آنکه دل بآن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال کنند و شور در مجلس افگنند تا مردمان
گویند که مجلس خوش بود که این همه دلیل غفلت دریا بود و لکن همت بآن دارد که قبله ایشان
بگرداند از دنیا بآخرت و از حرص بزهد و از غفلت به بیداری چنانکه چون بیرون شوند چیزی

از صفات باطن ایشان بگرویده باشد یا در حال ظاهر پدید گشته بود در طاعت که فاتر بوده اند
راغب شوند بر معصیتی که دلیر بوده اند از آن باز گردند تذکیر این بود و گرنه این همه وبال بود بر گوینده
و شنونده سوم آنکه هیچ سلطان سلام مکن و با ایشان البته مخالطه مکن که فتنه مجالست سلاطین
بزرگ است و کسیکه مبتلی شود بدیدار ایشان باید که ثنای مداحی و اطناب در ثنای ایشان مبالغی کند
و چون از مجلس آید نگوید فان الله تعالی یغضب اذا مدح الفاسق و من دعا للظالم بطول
البقاء فقد احب ان یعصی الله فی الارض چهارم آنکه از سلطان هیچ چیز مستان و اگر چه
مثلاً حلال بود طمع بمال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنت و مراعات و موافقت
بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود و این چهار محذور است که ازین احتراز باید کرد که ناکردنیست
اما آنچه کردنیست چهار اصل است و آن ملازمت کن اول آنکه هر معامله که میان او و میان خلق
است چنان کند که اگر با وی کنند پسندد و روا دارد فلا یکمل ایمان عبد حتی یحب للناس
ما یحب لنفسه دوم آنکه هر معامله که میان او و خالق است تعالی و تقدس چنان کند که اگر بنده
وی در حق وی کند پسندد و هر چه از بنده خویش در حق خود نپسندد با آنکه وی را حقیقت بنده نباشد
از خویشتن در بندگی حق تعالی نپسندد سوم آنکه چون بتربیت علم مشغول شود بدان علم مشغول
شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود با همان مشغول شدی و این نه شعر
بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذهب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر
بخواهد مرد اگر موفق بود جز بمراقبه دل و معرفت صفات وی مشغول نشود تا وی را پاک گرداند از
علایق دنیا و هر علاقه که جز حق تعالی آراسته گرداند بمحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود

عند الله واگر کسی را خبر دهند که پادشاه اسلام بسلام تو خواهد آمدن درین هفته بهیچ دیگر مشغول نشود
جز آنکه مطرح نظر پادشاه بود و تن و جامه و سرای خویش پاک بکند از مکاره و بیارآید بمحاسن
وان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم و علم احوال دل
از ربع مهلکات و منجیات بتواند شناخت از کتاب احیا یا کیمیا یا جواهر قرآن. علم مهم نیز فرض عین
انست بروی. باقی یا فضل است چون خلاف مذهب یا فضول چون شعر و ترسل و چهارم آنکه
مال دنیا چندان کسب کند که اگر باسانی بدان عالم خواهد رفت بسنده کند و ذالک قدر
الکفاف له الذی ارتضاه رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل بیته اذ قال اللهم اجعل
قوت آل محمد کفافا وقال علیه الصلوات والسلام من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیه اخذ
حتفه وهو لا یشعر۔

فصل دوم

درحق کسی گفت که بدایة الهدایة نوشته بود در معنی شرایطی و اوصافی که می باید در متعلم تا اهلیت آن دارد
که بدایة الهدایة برخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه درین کتاب نوشتی بدایت هدایت است نه نهایت و نشان بدایت آنست که یکنفس باشی
و یکهمت و یک اندیشه و یک دیدار یکنفس آنست که دل در گذشته و نه آمده نه بندد و ویرانه فردا
بود و نه دی نه برگذشته تاسف خورد و نه تا آمده را تدبیر کند بلکه جز یک نفس را که نقد است مراعات
نکند که گذشته نیست و بیقین است و آنکه مستقبل است ممکن است که نیست بود بیقین

جز این یک نفس نیست و یکی آن بود که درین یک نفس دیگر هیچ تمنا و مقصد نبود جز حق تعالی.
روی بوی آرد و لازم بود ذکر دیدار اهل شهود و دیدار اهل دیدار دیدار و این همه را یک درجه دیگر است و یک
اندیشه آن بود که خود را آسانی کند تا هر خاطر که جز حق تعالی است بجز کاری که بوی تعلق دارد
از دل نفی کند. الدنیا ملعونة معلون ما فیها الا ذکر الله فما والاه و هر چه جز حق تعالی است
درین معنی است و یک دیدار آنست که در هر چه نگرد حق را با آن بهم بیند که در وجود خود بحقیقت
جز وی نیست و دیگران همه نیست هست نما است و این هر یک را نیز درجه ایست و هم درجات
بحمد الله هر که در درجه باشد ازین درجات از بدایت هدایت به نهایت هدایت رسد والسلام

فصل سوم

در حق اباحتیان و زندیق و بیان غوایت ایشان و طریق استیلای شیطان بر ایشان و بیان آنکه
ایشان بدترین خلق اند

بسم الله الرحمن الرحیم

ستفترق امتی بضع و سبعین فرقة الناجیة منها واحدة گفت امت من هفتاد و دو
فرقه باشند و رستگاران از جمله ایشان یک فریق باشد و دیگر همه هلاک شوند و سبب این افتراق
آن بود که امت لیکن گروه شهوتها اند از اصل همه بتر بترین و دیانه بهترین است مومنان
بودند که همه مراد شهوت خویش و مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم
کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شهوت فرا گذارند و هر چه خواهند و توانند و خویش را
غرور دهند که خدای تعالی کریم و رحیم است و برین اعتماد کنند و میان اهل صلاح و بند از جمله عوام

خلق ایشان هر قسمی است و چهار قسم گشتند بدانکه با یکدیگر بیامیختند و جمله هفتاد و دو فریق شدند و
سبب زیادت این قسمها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و هیچ معصیت
و شهوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقان را و گفت اگرچه ایشان بدترین امت اند لکن امید آنست
که رسوائی خویش بدانند و بچشم نقصان در خویشتن نگرند و توبه کنند و چون ایزد سبحانه تعالی
بپذیرد که گفته است والی لغفار لمن تاب پس طریقی باید ساخت تا این پاکان آلوده گردند
و ملوث گردند بمعاصی و این فاسقان ناپاکان کور گردند تا آلودگی و رسوائی خویش نه بینند پس چون
خواست که از میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد و بیامد و صوفیان را گفت شما آرا سیده و
خویشتن را مرنجانید بیفایده - و خدای را به طاعت شما چه حاجت و از معصیت شما چه زیان و
خدای رحیم و کریم است و آمرزنده و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال
دنیا خصومت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس
را رنجانیدن و از شهوات دنیا دست بداشتن جز ابلهی نبود - این جماعت چون وسواس در
دل ایشان اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد و فرستاد این راسخ و مستحکم گشت سر
در سر معاصی نهادند زنان و فرزندان را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می بودند و الفاظ بوزن
میگفتند و ندانستند که خدای اگرچه کریم است شدید العقاب است و قربت ایشان
بیش از قربت درجه پیغمبران نباشد و جمله پیغمبران از طاعت و عبادت دست نداشتند و
بدین شبهه مغرور نه شدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ
شد و دانست که بعد ازین نیز باصلاح نیایند و قابل علاج نباستند چه جمله شهوات دنیا را اسیر

گشتند و بزی صوفیان زندگانی میکنند و خویشتن را از مقربان درگاه عزت میدانند پس تحقیقت باید دانست که این قوم بدترین خلق اند و بدترین امت اند و علاج ایشان مایوس شد نشست و با ایشان مناظره کردن و نصیحت گفتن سود ندارند بلکه قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجبست و جز ازین طریق نیست در اصلاح یفعل الله بالسیف والسنان مالا یفعل بالبرهان والقرآن۔

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیده ام که کسی بازده بر نزد یک حجة الاسلام آمده بود و از و نصیحت خواسته حجة الاسلام این نصیحت کرد قال الله تعالی وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اگر طالب راه سعادتی بدانکه اصول سعادت سه است ملازمت و مخالفت و موافقت۔ ملازمت ذکر حق تعالی در همه احوال چنانکه هیچ از ان خالی نباشی تا توانی۔ و مخالفت نفس و هوا تا شکسته شود و اسیر تو گردد و ترا از ملازمت ذکر باز ندارد چه اگر غالب شود ترا اسیر گردد و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد و از حق تعالی حجاب کند و موافقت با حدود شرع و سنن و آداب در همه حرکات و سکنات ظاهر و در همه اندیشهای دل چون توفیق بر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفت فرمان گشت و صفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید و صورتی بینی یا نوری نمائشی کند در بدایت کند دل در ان مبند و بدان التفات مکن و آنرا لیس وزنی مدان و اگر نه بینی دل مشغول

نیز مدار جواین سه اصل است که گفته آمد آباد ان بود والسلام۔

فصل پنجم

درحق شهاب الاسلام گفت در بشا فهسه در وقتی که از قلعه ترمذ خلاص یافت و بطوس نزول کرد
روز آدینه در مسجد جامع بود حجة الاسلام سلام نماز باز داد و فرا نزدیک وی رفت و وی را پرسید و گفت
قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون الطاف
حق تعالی درحق دوستان خویش بسیار است وانواع مکر وی درحق دشمنان وی بسیار
ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون چهارصد سال فرعون را در دسر ننهد تا در غوایت
بجائیش رساند که گوید انا ربکم الاعلی قلعه ترمذ وغیران از انواع تنبیه کند الطاف
حضرت حق است که بندگان و دوستان را با خود میخواند لعلهم یرجعون تا باشد که بدین سبب
از شقاوت ابد خلاص یابند و متنبه شوند وچون درحق تو آن کند بینداخت و ظاهر گشت
اثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جمله اعضا واثر آن تنبه آن بود که چون بر چشم ظاهر شود همه عبرت بیند و
آیت حق والهیت و توحید بیند واگر بر زبان ظاهر شود همه ذکر حق شود واگر بر دل مستولی
شود همه در شهود حق بود وهر چه جز حق بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند واگر بر قدم
ظاهر شود همه در راه حق بر گیرد پس اگر چیزی از جمله این آثار بر یکی از اعضا ظاهر شود آن
تنبیه رخت افگنده باشد بغنیمت باید دانست واگر نه تن در باید داد وعقوبت اکبر را انتظار
باید کرد دون العذاب الاکبر وآن نه عذابست بآتش دوزخ بل عقوبت دل بود بآتش
روحانی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة حجاب بود از حضرت الهیت کلا انهم

عز اسمه مردومند نحوی رن فقد نحو الصالو الجحیم ایزد تعالی بهر زبان و دل آن را ناوکه سبب نجاة شود از هردو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی بحق تعالی و رضا دوست

فصل ششم

درحث و تحریص بر اخلاص در دعاء استسقا و نماز استسقا آنات متراکم است و بلاهای آسمان متواتر و خواطر مشوش و همتها بکار دنیا مشغول و اندیشها از یاد حق معروف و بر خلاف دنیا و تفصیل آن مقصور ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون مردمان یکبار بر طلب دنیا اقبال کردند و بران اکباب نمودند دنیا بیکبار پشت بریشان داشت کل ممنوع ممنوع و الحریص محروم طریق معالجه آنست که بر طاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند چون بطاعت مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و طاعت بهر اخلاص دنیا و ثنا مردمان و ثواب منتظر نکنند بلکه از برای حق تعالی کنند و طاعت ایشان سمت اخلاص بود برضا حق تعالی نزدیک گردند و شایسته حضرت الهیت شوند و مناسبتی میان ارواح و روحانیات محقق شود آنگه اگر دعائی کنند یا از حق تعالی چیزی درخواهند آنرا اجابت بزودی ظاهر شود و ادعونی استجب لکم در حق این قوم بود و الا دعا کردن بی این شرائط الغائی بلا فایده بود والسلام ——

بالخیر کتاب تمام